

بازخوانی ظهور و افول تروتسکیسم ایرانی

تئوری اقتصاد سیاسی

کامران نیری *



این نوشته پاسخ من به این سؤال فراخوان نقد اقتصاد سیاسی که «اگر قرار است گفتمان چپ نسبت به گذشته گامی به پیش بردارد از گذشته‌ی خود چه درسی می‌تواند بیاموزد و در چه نسبتی با گذشته‌اش قرار می‌گیرد؟»

از این جا شروع کنیم که شاید بهتر است به جای «چپ» از سوسیالیسم و مارکسیسم صحبت کنیم. در گذشته‌ی سیاسی ایران «چپ» با سوسیالیسم و مارکسیسم تداعی شده است و دیگر گرایش‌های چپ چون آنارشیسم به‌عنوان یک جنبش سیاسی وجود نداشته است. سوسیالیسم جنبشی (حرکت اجتماعی) است از گرایش‌های گوناگون با چشم‌اندازی از جامعه‌ای فراسوی سرمایه‌داری. به‌عنوان مثال توجه کنیم به اثر انگلس (۱۸۴۴) که در مورد مستعمره‌نشینان مسیحی کمونیست در آمریکا نوشته است و نوشته‌های مارکس در اواخر عمر در مورد جوامع در حال توسعه و پیرامونی و نظریات اجتماعی و سوسیالیستی آنان (شانین ۲۰۱۸). اما مارکسیسم یک دکترین است (لنین ۱۹۰۳) که توسط کارل کائوتسکی در جدال با ادوارد برنشتین (۱۸۹۹) در اوایل قرن بیستم ابداع شد. نقد او از رفرمیسم برنشتین تقابل آن با مارکس بود. به این ترتیب محک جدیدی در جنبش سوسیالیستی جا افتاد که صحت و سقم نظریات برحسب بستگی و تداوم آنها با اندیشه‌ی مارکس تعیین می‌یابد و برای این امر نیاز به نخبگانی به وجود آمد که دکترین مارکسیسم را درست تعبیر کرده باشند. به این ترتیب جنبش سوسیالیستی به‌جای طرح و بحث و اقدام به رفع مشکلات حادی که در برابر بشریت قرار دارد به مناظره پیرامون تداوم نظریات مطرح شده با مارکسیسم مشغول شد.

در نتیجه به نظر من اولین گام برای شفاف کردن مسایل نظری و سیاسی سوسیالیسم در ایران و جهان درک رابطه‌ی آن با مارکسیسم است. در نوشته‌ی دیگری چکیده‌ای از نقد از دکترین مارکسیسم را مطرح می‌کنم.

در مقاله‌ی کنونی بخشی از تجربه و فعالیت به‌عنوان یک سوسیالیست را به اشتراک می‌گذارم؛ سوسیالیستی که هنوز با مارکس خوب آشنا نشده درگیر دکترین مارکسیسم از طریق انتخاب بین تروتسکیسم و مائوئیسم در جنبش دانشجویی ایرانیان خارج از کشور شد و از طریق جنبش تروتسکیستی، طی سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ در انقلاب ایران مشارکت کرد. از سپتامبر ۱۹۸۲ (شهریور ۱۳۶۱) تا اکتبر ۱۹۹۲ (مهر ۱۳۷۱) من عضو حزب کارگران سوسیالیست ایالات متحده SWP^۱ و فعال در بزرگ‌ترین

بخش آن که بیشتر از ۱۰۰ عضو داشت در شهر نیویورک بودم. در این دوره جک بارنز^۲ دبیر سراسری حزب و عده‌ای از پیروان او در رهبری و بدنه‌ی حزب طی یک سلسله مانورهای تشکیلاتی نظریه‌ی انقلاب مداوم تروتسکی را طرد کردند و «لنینیسم» را در تقابل با تروتسکیسم قرار دادند. من در این دوره در کلاس‌های حزب به مطالعه‌ی آثار لنین پرداختم و خود را لنینیست قلمداد کردم. همزمان طی سال‌های ۱۹۸۳-۱۹۹۱ (۱۳۶۲-۱۳۷۰) دوره‌ی فوق‌لیسانس و دکترا در اقتصاد را در دانشگاه نیو اسکول^۳ گذراندم که مطالعه‌ی دقیق سرمایه مارکس و اقتصاد سیاسی جزو برنامه‌ی آن بود. بعد از استعفا از حزب کارگران سوسیالیست در اکتبر ۱۹۹۲ به دلیل اختلاف نظر سیاسی که امکان بحث دموکراتیک برسر آن نبود، من به مطالعه‌ی مارکس و انگلس ادامه دادم که پروژه‌ای به تعویق افتاده از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ بود. در این دوره که تا سال ۲۰۰۰ به طول انجامید من خود را یک مارکسیست می‌دانستم. با آشنایی با بحران‌های وجودی زیست‌بوم من از سال ۲۰۰۰ به سوسیالیسم زیست‌بوم‌گرا جلب شدم. در این دوره من با مطالعه‌ی آثار عمده در این گرایش سوسیالیستی نوین متقاعد شدم که مارکس و انگلس علی‌رغم توجه به مسایل محیط زیست نظریات‌شان انسان‌محور است و همین امر در مورد نظریات سوسیالیستی قرن بیستم و سوسیالیسم زیست‌بوم‌گرای قرن بیست‌ویکم نیز صادق است. از سال ۲۰۰۹ با نشر و نگارش در وبلاگ «مکان ما در جهان: نشریه‌ی سوسیالیسم زیست‌بوم‌گرا»^۴ به طرح و بسط این نظریه‌ی سوسیالیستی پرداختم.

به این ترتیب من در عمل متوجه شدم که مارکسیسم نه تنها یک دکتربین است که به انواع مختلف توسط جریان‌های گوناگون سوسیالیست تعبیر و تغییر داده شده است، بلکه باعث تشتت و تفرقه در جنبش سوسیالیستی هم بوده است. به‌جای این که سوسیالیست‌ها از مارکس و انگلس به‌عنوان پیشگامان و اندیشمندان سوسیالیسم برای ایجاد نظریه و عمل خود جهت حل مشکلات عینی جامعه‌ی بشری استفاده کنند آنها را به‌عنوان بت مورد پرستش قرار داده و ایجاد و حراست از شاخه‌های گوناگون دکتربین مارکسیسم را هدف قرار داده‌اند. گرایش‌های گوناگون سوسیالیستی به‌جای سعی در توضیح نظریه‌ی خود سعی کرده‌اند تا آن‌را به‌عنوان تداوم «واقعی» مارکسیسم معرفی کنند. در نتیجه ما باید جنبش سوسیالیستی را از دنباله‌روی از دکتربین‌هایی که به‌عنوان

مارکسیسم مطرح شده‌اند بر حذر داریم و تشویق به تلاش جمعی برای حل مشکلات عینی جهان کنیم. بخش آینده‌ی این نوشته نقدی از مارکسیسم از این منظر خواهد بود.

نقد تجربه‌ی سیاسی خودم

من در پاییز سال ۱۳۵۰، زمانی که دانشجوی دوره‌ی لیسانس در دانشگاه تگزاس در شهر آستین ایالات متحده بودم بعد از مطالعه‌ی کتاب *مفهوم انسان نزد مارکس* نوشته‌ی اریش فروم (۱۹۶۱) تحت تأثیر طرح و نقد مسئله‌ی ازخودبیگانگی انسان در جامعه‌ی سرمایه‌داری توسط مارکس و دورنمای او از سوسیالیسم که اساساً هدف بیگانگی‌زدایی انسان را دنبال می‌کند به جنبش سوسیالیستی پیوستم.

فروم که روان‌شناس و روان‌کاو بود به انستیتوی پژوهش‌های اجتماعی در آلمان تعلق داشت. اندیشمندانی که در این انستیتو گرد آمده بودند با الهام از نوشته‌های مارکس سعی در نقد سرمایه‌داری و بررسی مسایل اجتماعی، فرهنگی و فلسفی جهت رهایی انسان را داشتند و به مکتب فرانکفورت موسوم شدند.

اگرچه پروژه‌ی مکتب فرانکفورت با روحیه‌ی من بیشتر سازگار بود اما به‌زودی من به فعالیت سیاسی روزمره علیه دیکتاتوری محمدرضا پهلوی و به جنبش سوسیالیستی جلب شدم که مطالعه‌ی نظام‌مند نظریات مارکس را چند دهه‌ای به تعویق انداخت.

همراه با دیگر فعالین، ما انجمن دانشجویان ایرانی را که عمده‌ی فعالیتش برگزاری جشن‌هایی به مناسبت عید نوروز بود به انجمنی علیه دیکتاتوری پهلوی تبدیل کردیم. علاوه بر افراد مستقل، دو گرایش مائوئیست و تروتسکیست در انجمن فعالیت داشتند و مائوئیست‌ها در سمت‌های رهبری انجمن اکثریت داشتند. البته من با هیچ یک از این دو گرایش آشنا نبودم اما دربین دوستانم یکی دو مائوئیست بودند.

در ۹ مهرماه ۱۳۵۱ دوازده نویسنده، شاعر، و فیلم‌ساز از جمله [خسرو گل‌سرخ‌چی](#) و [کرامت‌الله دانشیان](#) را با اتهام توطئه برای ربودن و ترور شاه و خانواده‌اش در فستیوال فیلم شیراز دستگیر کرد.^۵

من در جلسه‌ی انجمن دانشجویان ایرانی خواهان تشکیل کمیته‌ای برای آزادی این ۱۲ نفر شدم. علی شاکری که مسئول تشکیلات انجمن و آن هنگام مائوئیست بود هرگونه فعالیتی در این زمینه را موکول به «رهنمود» رهبری سازمان آمریکا کرد. البته رهبری سازمان آمریکا که به کنفدراسیون دانشجویان ایرانی تعلق داشت نیز دست همان گرایش مائوئیستی بود. بعد از مدتی شاکری در جلسه‌ی انجمن گزارشی داد که رهبری سازمان آمریکا مخالف دفاع از همه‌ی ۱۲ نفر است زیرا برخی از آنها لیبرال هستند و احياناً دولت آنها را همراه با انقلابیون دستگیر کرده تا در دادگاه علیه انقلابیون شهادت دهند. اگرچه من در آن زمان با سیاست دفاعی انقلابی آشنا نبودم اما وظیفه‌ی انجمن می‌دانستم که از حقوق همه‌ی شهروندانی که قربانی اختناق شاهنشاهی می‌شوند، صرف‌نظر از عقاید سیاسی آنان، دفاع کند. تروتسکیست‌ها و برخی از دانشجویان مستقل نیز با من هم‌عقیده بودند و به زودی ما کمیته‌ی موقتی برای آزادی دوازده نفر ایجاد کردیم.

رهبری مائوئیست انجمن همه‌ی کسانی را که در کمیته‌ی دفاعی شرکت فعال داشتند از انجمن اخراج کرد. اخراج‌شدگان خواهان تشکیل یک انجمن دموکراتیک شدند. رهبری مائوئیست در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و در سازمان آمریکا انجمن‌های دانشجویان را تابع سیاست‌های حزبی خویش کرده بود. من بعداً فهمیدم که رهبری مائوئیست، دانشجویان تروتسکیست سایر دانشگاه‌ها را از انجمن‌های تحت کنترل خود اخراج کرده است. اما جنبش دانشجویی نمی‌تواند و نباید تحت کنترل یک حزب باشد. همین سیاست افتراقی باعث تشتت و انشعابات متعدد در کنفدراسیون شده بود و در چند سال قبل از انقلاب ۱۳۵۷ کنفدراسیون عملاً از بین رفته بود. در انقلاب فرهنگی اسلامی در سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲ در دانشگاه‌های ایران حزب جمهوری اسلامی همین روش را بکار گرفت تا دانشگاه‌ها را تحت تسلط ایدولوژی و سیاست خود قرار دهد.

در اثر این تجربه، دانشجویان مستقل انجمن به گرایش تروتسکیستی نزدیک‌تر شدند. به‌زودی با توافق جمعی در انجمن دموکراتیک، کار تهیه و نشر «پیام دانشجوی» برای سازماندهی سراسری و جلب همکاری انجمن‌های دموکراتیک دانشجویان ایرانی در همه‌ی آمریکا و کمیته‌ی موقت دفاع از ۱۲ نفر به‌عنوان «کمیته برای آزادی هنر و

اندیشه در ایران»^۶ (کیفی CAIFI که تلفظ سرنام کمیته به انگلیسی است) به نیویورک منتقل شد. به این ترتیب پیام دانشجو به نشریه‌ی تروتسکیست‌های ایرانی در ایالات متحده تبدیل شد. اگر چه تروتسکیست‌ها در رهبری کمیته برای آزادی هنر و اندیشه در ایران فعال بودند اما همیشه از شرکت و همکاری افراد با باورهای سیاسی مختلف در چهارچوب سیاست دفاعی آن استقبال می‌کردند. سیاست دفاعی کیفی ناشی از چندین دهه سیاست دفاعی در جنبش کارگری و دموکراتیک در آمریکا بود که خواهان دفاع از همه‌ی ستم‌دیدگان سوای اندیشه‌ی آنان بود. شیوه‌ی کار دفاعی توضیح و آموزش در موارد اختناق در ایران با نمونه‌های مشخص آن در افکار عمومی از طریق نوشتن مقالات و مصاحبه با رسانه‌های گروهی، از جمله روزنامه‌ها و نشریات و رادیو و تلویزیون، و برگزاری جلسات در دانشگاه‌ها و وقتی میسر بود تشکیل صف اعتراض علیه خفقان در ایران در برابر کنسولگری‌ها بود. کیفی سعی در جلب همکاری شخصیت‌های هنری و ادبی که با اختناق در ایران مخالف بودند را داشت. از جمله‌ی این افراد کی بویل،^۷ دانیل الزبرگ،^۸ کیت میل^۹ بودند.

تعدادی از دانشجویان مستقل از جمله من که فعال سوسیالیست تمام‌وقت شده بودیم و بعد از مطالعه‌ی چند کتاب از تروتسکی از جمله *انقلابی که به آن خیانت شد* (۱۹۳۶) و *بین‌الملل سوم بعد از لنین* (۱۹۲۸) خود را تروتسکیست دانستیم. در این کتاب‌ها تروتسکی چگونگی انحطاط انقلاب سوسیالیستی روسیه بعد از مرگ لنین در ژانویه ۱۹۲۴ به دلیل رشد دیوان‌سالاری و سرکوب کمونیست‌ها توسط استالین و همکارانش به‌عنوان نماینده‌ی این دیوان‌سالاری را تشریح می‌کند. تروتسکی نشان می‌دهد که چگونه استالین برنامه، استراتژی و سنت انقلابی و رهبران حزب بلشویک را نابود کرد و به‌جای آنها سیاست «سوسیالیسم در یک کشور» و همزیستی مسالمت‌آمیز با امپریالیسم و بورژوازی «ملی» در کشورهای پیرامونی را اتخاذ و دنبال کرد. در دهه‌ی ۱۹۳۰ استالین قتل‌عام رهبران حزب بلشویک را با دادگاه‌های نمایشی مسکو آغاز و سپس با قتل تروتسکی که در تبعید در مکزیک بود در سال ۱۹۴۰ به پایان رساند.

استالینیست‌ها چه در احزاب کمونیست پیرو مسکو چون حزب توده و چه در احزاب مائوئیست پیرو پکن برعکس معتقد بودند که استالین پیرو واقعی لنین بوده و

استالینیسیم ادامه‌ی لنینیسم است. پیروان کرملین خود را «مارکسیست - لنینیست» و پیروان مائو خود را «مارکسیست - لنینیست، اندیشه‌ی مائو تسه دون» می‌خواندند. استالینیست‌ها مبارزه با تروتسکیسم را از طریق شایعه‌پراکنی و افترا و گاهی حملات به آنها ادامه دادند (اولجین ۱۳۵۹/۱۹۳۵). مائوئیست‌ها در آمریکا به اخراج تروتسکیست‌ها از انجمن‌های دانشجویی اکتفا نکردند و به جلسات دفاع از زندانیان سیاسی که کیفی در دانشگاه‌ها برگزار می‌کرد نیز حمله می‌کردند. آنها رضا براهنی، نویسنده و شاعر مبارز علیه اختناق را که از بنیان‌گذاران کانون نویسندگان ایران بود و بعد از نوشتن مقاله‌ای به نام «فرهنگ حاکم و فرهنگ محکوم» که خواهان آزادی آموزش به زبان آذری شده بود توسط ساواک دستگیر، زندانی و شکنجه شده بود و با کمپین کیفی آزاد شده و به دعوت دانشگاه‌ها برای تدریس به آمریکا آمده بود، به علت همکاری با کیفی و سخنرانی در جلسات برای آزادی زندانیان سیاسی، مأمور ساواک می‌خواندند.

انجمن ستار

پس از پایان دوره‌ی لیسانس در ژانویه‌ی ۱۹۷۴، من برای ادامه‌ی فعالیت سیاسی و همکاری با چند تروتسکیست ایرانی، به کمبریج در ایالت ماساچوست رفتم. در سپتامبر ۱۹۷۴ سیامک زهرایی از من دعوت کرد که به انجمن ستار که به عنوان بخش ایران بین‌الملل چهارم در سال ۱۹۷۱ تشکیل شده بود و به دلایل امنیتی به‌طور مخفی فعالیت می‌کرد بپیوندم. من در مورد تاریخچه‌ی انجمن ستار و جنبش تروتسکیستی به‌ویژه نحله ناشی از انجمن ستار قبلاً نوشته‌ام (نیری ۲۰۱۲ بخش دوم)

به دلیل تسلط استالینیسیم در ایران توسط حزب توده، ایرانیان با تروتسکیسم توسط دانشجویان ایرانی رادیکال در آمریکا و اروپا غربی در دهه‌ی ۱۹۷۰ آشنا شدند.

اولین تروتسکیست ایرانی محمود صیرفی‌زاده بود (برای زندگی نامه سیاسی مفصل او نک به نیری ۲۰۱۹). او در تبریز به سال ۱۳۱۴ متولد شده بود. ۱۱ ساله بود که فرقه‌ی دموکرات در شرایط اشغال آذربایجان توسط ارتش سرخ حکومت خودمختار ایجاد کرده و دست به انجام یک سلسله اصلاحات زده بود. یک سال بعد با توافق بین

نخست‌وزیر قوام و استالین ارتش سرخ از آذربایجان خارج شد و با ورود ارتش حکومت مرکزی، پیشه‌وری و دیگر رهبران فرقه‌ی دموکرات به اتحاد شوروی پناهنده شدند و حکومت فرقه‌ی دموکرات ساقط شد. پیشه‌وری ۲۰ تیر ۱۳۲۶ در یک حادثه‌ی اتومبیل در شوروی کشته شد. محمد بی‌ریا وزیر فرهنگ حکومت خود مختار مرگ او را یک قتل سیاسی قلمداد کرده است.

صیرفی‌زاده در سال ۱۹۶۹ (۱۳۴۸) از دانشگاه مینه‌سوتا در مینیاپولیس دکترای ریاضیات با تخصص در هندسه گرفت. در دوره‌ی دکترای بود که او به جمعی از دانشجویان ایرانی که علیه کودتای ۲۸ مرداد و دیکتاتوری سلطنتی متشکل شده بودند پیوست. اما برخلاف اکثر آنان که به جبهه ملی، حزب توده و مائوئیسم گرویدند او با تروتسکیست‌های «اتحاد جوانان سوسیالیست»^{۱۰} (YSA) آشنا شد و در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ به حزب کارگران سوسیالیست SWP پیوست.

در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ در سه منطقه در ایالات متحده سه گروه کوچک از تروتسکیست‌های ایرانی به‌طور مستقل به‌وجود آمده بودند. در شمال شرق صیرفی‌زاده چند نفر سمپات در بین دانشجویان ایرانی داشت. در دانشگاه واشنگتن در شهر سیاتل در ایالت واشنگتن گروهی که حول مبارزه برای جلوگیری از اخراج بابک زهرایی از آمریکا به دلیل شرکت او در مبارزه علیه جنگ ویتنام متشکل شده بودند در همکاری با YSA به تروتسکسیم گرویدند. بابک زهرایی سخنان خوب و جوانی باجاذبه بود. همان‌طور که در بالا اشاره کردم گروهی هم در دانشگاه تگزاس در همکاری با YSA تروتسکیست شده بودند. در سال ۱۹۷۱ دو گروه اول با کمک SWP، انجمن ستار را به عنوان بخش ایران بین‌الملل چهارم ایجاد کردند و به تدریج دیگر افراد تروتسکیست به آن پیوستند.

از دست‌آوردهای انجمن ستار باید از انتشارات فانوس نام برد که علاوه بر چاپ کتاب «ملیت و انقلاب در ایران» از محمود صیرفی‌زاده و جزوه‌ی «ستم‌کشیدگی زن در ایران» (فروغ راد و آذر عاصی ۱۳۵۱) آثار مهمی از تروتسکی را ترجمه و چاپ کرد. انجمن ستار بر این باور بود که انجمن‌های دانشجویی باید تشکیلات دموکراتیک باشند و همه‌ی فعالان ضد دیکتاتوری پهلوی باید در آنها جا داشته باشند و به همین دلیل به ایجاد انجمن‌های دموکراتیک دانشجویان ایرانی کمک می‌کرد. این نظر با رفتار حزب

توده و گروه‌های مائوئیست که تشکیلات صنفی و تشکیلات دموکرات را به صورت جبهه‌ی گروه خود درمی‌آوردند تفاوت داشت. انجمن ستار مجله‌ی پیام دانشجوی را با کیفیت خوبی هم از نظر محتوای سیاسی و هم از نظر تکنیکی تا زمان انتقال به ایران در ژانویه ۱۹۷۹ منتشر کرد. پیام دانشجوی در زمینه‌ی تحلیل از مبارزات کارگران و زحمتکشان در کشورهای گوناگون جهان در بین نشریات ایرانی بی‌همتا بود. دلیل این امر اتکا به ترجمه از مقالات نشریه‌ی وزین «اینترکننتال پرس»^{۱۱} به سردبیری جوزف هسن^{۱۲} از رهبران SWP بود.

اما انجمن ستار نقاط ضعف مهمی نیز داشت. به تخمین من در زمان کنگره‌ی نوامبر ۱۹۷۷ انجمن حدود ۵۰ عضو داشت. اکثریت اعضا از خانواده‌های متوسط و حتی ثروتمند بودند من جزو اقلیت اعضا بودم که باید برای امرار معاش کار می‌کردم. میانگین سن اعضا ۲۳ سال و نسبت تعداد زنان به مردان شاید یک به چهار و متوسط تجربه‌ی سیاسی اعضا سه سال بود. اگر چه تروتسکیست‌ها اهل کتاب و مطالعه متصور می‌شدند، اما اکثر اعضا عمدتاً به کلاس‌هایی که در بخش‌های انجمن و به ابتکار محلی برگزار می‌شد اکتفا می‌کردند. تقریباً همه‌ی این کلاس‌ها پیرامون کتب تروتسکی و گاهی کتابی از جیمز پی کنن^{۱۳} پایه‌گذار حزب کارگران سوسیالیست ایالات متحده بود. طرز رایجی این کلاس‌ها هم ایراد داشت به این صورت که اساساً فرض بر این بود که نویسنده‌ی کتاب (تروتسکی یا کنن) حرف آخر را زده‌اند و امر مطالعه صرفاً محدود به یادگیری از این اساتید سیاسی بود. هیچ کوششی برای مطالعه‌ی نظام‌مند نظریات مارکس و انگلس وجود نداشت و تنها متنی که از آنها مطالعه می‌شد بیانیه‌ی کمونیست بود. اعضای انجمن که اکثراً تحصیل دانشگاهی را برای کار سیاسی رها کرده بودند، حتی شیوه‌ی اندیشیدن انتقادی را که در دانشگاه‌های خوب آمریکا یاد می‌دهند به خوبی نمی‌دانستند. سوی کتاب *ملیت و انقلاب در ایران* که اساساً توصیف انقلابات و جنبش‌های توده‌ای و عدم موفقیت آنان از نگاه نظریات انقلاب مداوم و استالینیسیم تروتسکی و نظریه‌ی وابستگی رایج در چپ بود، کسی با تاریخ ایران به‌ویژه تاریخ جنبش کارگری و سوسیالیستی ایران آشنایی نزدیکی نداشت. ناگفته نماند که انجمن ستار به استثنای رابطه با برخی از روشنفکران، تماسی با مبارزات درون ایران نداشت.

به این ترتیب در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) با ظهور اختلاف نظر شدید در کمیته‌ی سیاسی پنج نفره، انجمن ستار به بحران فرو رفت. اختلاف بین صیرفی‌زاده و بابک زهرایی که از حمایت سه عضو دیگر برخوردار بود شروع شد. علی‌رغم قابلیت‌هایش، و شاید به دلیل آنها، زهرایی می‌خواست رهبر بلامنازع انجمن ستار باشد و به این منظور آگاهانه کیش شخصیتش را به تدریج به وجود آورده بود. صیرفی‌زاده که یک نسل از همه‌ی ما مسن‌تر بود و سابقه‌ی سیاسی طولانی‌تری داشت تنها مانع او به نظر می‌رسید. زهرایی در کمیته‌ی سیاسی نظریاتی مطرح کرده بود که هم گنگ بودند و هم با سیاست تلویحاً پذیرفته شده در انجمن ستار در تضاد بودند. از آن جمله حق تعیین سرنوشت ملیت‌های ستمدیده بود که در کتاب صیرفی‌زاده نقش مرکزی داشتند. مورد دیگر، رابطه‌ی انجمن ستار با رضا براهنی بود که به لحاظ فرهنگی با صیرفی‌زاده و فریبرز خشا از پایه‌گذاران انجمن و آذری بود و به کار ادبی علاقه داشت دوستی داشت. همکاری براهنی با کیفی و با انتشارات فانوس در ترجمه‌ی جدیدی از *بی‌نیه‌ی کمونیست* و چاپ کتاب او توسط انتشارات ابجد که پروژه کوتاه مدت ادبی انجمن ستار بود ظهور کرد. زهرایی می‌خواست نقش براهنی را کم‌رنگ‌تر کند. مسئله‌ی دیگر پیشنهاد زهرایی برای ایجاد هسته‌های زیرزمینی در ایران بود که البته با واقعیت انجمن ستار و استراتژی ساختن حزب لنینیستی توده‌ای بین‌الملل چهارم جور در نمی‌آمد. همان طور که در بالا نوشتیم، انجمن ستار یک گروه کوچک از جوانان به لحاظ سیاسی کم‌تجربه و بدون ریشه در ایران بود. موفقیت ما در گرو غالب آمدن بر این کاستی‌ها بود که از یک طرف جلب اعضای جدید و از جانب دیگر ساختن کادر سوسیالیست از اعضای حزب بود که هنوز آموزشی ریشه‌ای از تعالیم مارکس نداشتند.

هنگامی که صیرفی‌زاده در کمیته‌ی سیاسی با این مسایل روبرو شد و آنها را مورد سؤال قرار داد مورد حملات شخصی زهرایی و دیگر اعضای کمیته‌ی سیاسی واقع شد. زهرایی ادعا می‌کرد که صیرفی‌زاده گروهکی در انجمن ستار به وجود آورده است که می‌خواهد با مخالفت خود زمینه را برای انشعاب و ایجاد یک تشکل مستقل با رضا براهنی آماده کند. این رفتار که جلوی بحث سیاسی را می‌گرفت صیرفی‌زاده را مجبور کرد تا گرایش انقلاب پیگیر^{۱۴} را اعلام کند زیرا او نتیجه گرفته بود که زهرایی و اکثریت کمیته‌ی سیاسی از انقلاب مداوم بریده‌اند. اما زهرایی از پخش سند اعلام گرایش

صیرفی‌زاده جلوگیری کرد. ناچار صیرفی‌زاده به شهرهایی که انجمن ستار در آن بخشی داشت سفر کرد تا با اعضای انجمن صحبت کند. اما زهرایی این اقدام را دلیلی بر صحت اتهاماتش علیه صیرفی‌زاده معرفی کرد. اعضای انجمن که با مواضع سیاسی سند صیرفی‌زاده توافق داشتند و به گرایش انقلاب پیگیر ملحق شدند چون من، از جانب اکثریتی که از زهرایی پیروی می‌کردند طرد شدند. در شهر آستین با حضور زهرایی دو نفر از اعضا را که به این گرایش سیاسی ملحق شده بودند از انجمن اخراج کردند. به دنبال این اقدام، گرایش انقلاب پیگیر به فرقه‌ی انقلاب پیگیر تبدیل شد. گرایش تشکلی است که در حزب برای همفکری پیرامون یک مبارزه‌ی سیاسی جهت اهداف سیاسی به وجود می‌آید اما جناح (فرقه، واژه‌ای که صیرفی‌زاده انتخاب کرده بود شاید به دلیل خاطره‌ی خوشش از فرقه‌ی دموکرات) علاوه بر مبارزه برای اصلاح اشتباه سیاسی رهبری به دلیل سلب اعتمادش هدف تغییر رهبری را نیز دنبال می‌کند.

در بهار ۱۹۷۷ صیرفی‌زاده از من خواست که برای کمک در امور روزمره‌ی فرقه‌ی انقلاب پیگیر از اوکلند در کالیفرنیا به نیویورک بروم. من پذیرفتم. در نتیجه من روزانه در جریان این مبارزه‌ی سیاسی در سطح انجمن ستار بودم. انجمن ستار عملاً توسط محیط زهرآگینی که زهرایی ایجاد کرده بود منشعب شده بود. در شهر پرتلند ایالت اورگان که اکثریت اعضا و رهبریش بخش از فرقه‌ی انقلاب پیگیر بودند، زهرایی کوشید تا در مقابل آن گروهی مستقل از هواداران خود را به وجود آورد. این امر عملاً به انشعاب در انجمن ستار در این شهر می‌انجامید.

عاملی که انجمن ستار را از این وضع نجات داد مداخله‌ی رهبری SWP بود. صیرفی‌زاده هر از گاهی با یکی از رهبران آن حزب ملاقات می‌کرد و گزارشی از بحران انجمن ستار می‌داد. ما به‌طور مرتب همه‌ی اسناد را به انگلیسی ترجمه می‌کردیم و برای رهبری آن حزب و رهبری بین‌الملل چهارم می‌فرستادیم. رهبری SWP جلسه‌ای با زهرایی و یک نفر دیگر از اعضای کمیته‌ی سیاسی انجمن ستار گذاشت و به آنها گفت که اخراج دو عضو گرایش انقلاب پیگیر در شهر آستین خطا بوده است و اگر این وضع به انشعاب در انجمن ستار بینجامد SWP مجبور خواهد شد که در مورد این انشعاب تصمیم بگیرد. تلویحاً آنها زهرایی و اکثریت کمیته‌ی سیاسی انجمن ستار را با

این امکان روبرو کردند که SWP ممکن است فرقه‌ی انقلاب پیگیر را به‌عنوان بخش بین‌الملل به رسمیت بشناسد.

پلنوم انجمن ستار در ۱۳-۱۰ ژوئن ۱۹۷۷ در نیویورک رأی داد که اخراج شدگان بخش شهر آستین را به انجمن بازگرداند. کمیته‌ی سیاسی متعاقباً رأی به تدارک برای برگزاری اولین کنگره‌ی انجمن ستار داد که در ۲۹ اکتبر - ۲ نوامبر در منطقه‌ی بروکلین در شهر نیویورک برگزار شد. فرقه‌ی انقلاب پیگیر سند اساسی‌اش را برای کنگره روز اول ماه مه ۱۹۷۷ برای بحث داخلی انجمن فرستاد. اما سند سیاسی اکثریت کمیته‌ی سیاسی تنها دو روز قبل از آغاز کنگره پخش شد. در نتیجه وقت کمی برای مطالعه‌ی آن بود چه رسد به سه ماه بحث کتبی آن که لازمه‌ی یک کنگره‌ی دموکراتیک است. اکثریت کمیته‌ی سیاسی مقرراتی غیر دموکراتیک بر روال کار کنگره تحمیل کرد. در غیر دموکراتیک بودن کنگره همین بس که جز ۱۳ عضو فرقه‌ی انقلاب پیگیر اکثریت اعضای انجمن به سند اکثریت کمیته‌ی سیاسی که دو روز پیش پخش شده بود رأی مثبت دادند و به سند سیاسی فرقه رأی منفی.

دو نفر از رهبران SWP که به‌عنوان ناظر در کنگره حضور داشتند در ملاقات با صیرفی‌زاده به او پیشنهاد کردند که در پایان کنگره فرقه‌ی انقلاب پیگیر را منحل کند زیرا عمده‌ی اهداف سیاسی آن به‌دست آمده بود: انجمن ستار کنگره‌ای برپا کرده و برنامه‌ای به صورت سند سیاسی اکثریت را با رأی اکثریت پذیرفته بود.

این پیشنهاد نمایانگر یک ارزیابی سطحی بود، به این معنی که غیر دموکراتیک بودن کنگره و تداوم برخورد خصمانه با اعضای فرقه‌ی انقلاب پیگیر را نادیده می‌گرفت. اما صیرفی‌زاده همان طور که آینده هم نشان داد هنوز چون عضوی از SWP رفتار می‌کرد و به گردهمایی فرقه‌ی انقلاب پیگیر در حاشیه‌ی کنگره پیشنهاد انحلال داد. من که اخیراً کاری گرفته بودم در این جلسه شرکت نداشتم. اما علی‌رغم نارضایی عده‌ای، رأی به انحلال داده شد. اگر چه افراد فرقه‌ی انقلاب پیگیر سابق به‌طور رسمی در بدنه‌های انجمن ستار درگیر شدند اما رفتار طردکننده‌ی هواداران زهرایی با آنها ادامه یافت. همان طور که توضیح خواهم داد زهرایی در اولین فرصت در ایران همه‌ی ما را از حزبی که کنترل می‌کرد اخراج نمود.

شرکت در انقلاب ۱۳۵۷ ایران

انجمن ستار از اواخر دی ماه ۱۳۵۶ شروع به انتقال اعضایش به ایران کرد. سه نفر از رهبری انجمن، بابک زهرایی، محمود صیرفی‌زاده، و شهره امین به همراهی رضا براهنی طی یک کنفرانس مطبوعاتی در هتل اینترکانتیننتال تهران دوشنبه ۲ بهمن ۱۳۵۷ ایجاد حزب کارگران سوسیالیست را اعلام کردند. برنامه‌ی این حزب به‌عنوان «بیانیه حقوق کارگران و زحمتکشان ایران» (برای کسب نسخه‌ی پی. دی. اف. رجوع کنید به منابع فارسی تحت عنوان حزب کارگران سوسیالیست دی ۱۳۵۷) از قبل در نیویورک منتشر شده بود. این بیانیه پیشنهاد حزب کارگران سوسیالیست برای قانون اساسی و عملاً رئیس برنامه‌ی حزب در قبال انقلاب ۱۳۵۷ بود. در رأس این برنامه سه خواست عنوان شده بود: «دست امپریالیسم آمریکا از ایران کوتاه»، «هیچ حکومت از بالا تعیین‌شده‌ای به ایران آزادی نخواهد آورد» و «زنده‌باد مجلس مؤسسان». این خواست‌ها پاسخ ما به مسایل فوری انقلاب در زمانی بود که شاه از ایران رفته اما حکومت موقت بختیار را برای آرام کردن اوضاع تعیین کرده بود، انقلاب توسط امپریالیسم آمریکا تهدید می‌شد، و آینده‌ی انقلاب در گروهی تشکل، اتحاد و انتخاب توده‌های انقلابی بود که می‌توانست و باید توسط ایجاد یک مجلس مؤسسان و نگارش یک قانون اساسی انقلابی تضمین شود. در متن بیانیه، پیشنهاد حزب برای چنین قانون اساسی‌ای مطرح شده بود. اساس این خواست‌ها حول ایجاد قدرت مستقل کارگران و دهقانان و اتحاد این دو طبقه بر اساس اصلاحات ارضی بود. دیگر متحدان عمده‌ی طبقه‌ی کارگر ملیت‌های ستم‌دیده و زنان هستند و خواست آزادی برای آنها آنها در این برنامه پررنگ است. گذار از اقتصاد سرمایه‌داری به اقتصادی که در کنترل مردم کارگر باشد با خواست‌هایی چون کنترل کارگران و زحمتکشان بر بانک‌ها، صنایع، تجارت، و خدمات اجتماعی، لغو اسرار معاملاتی، و انحصار تجارت خارجی و قطع یوغ امپریالیسم مطرح شده است. اگرچه خواست ایجاد حکومت کارگران و دهقانان به‌طور خلاصه همراه با چشم‌انداز «ایالات متحده خاورمیانه» در آخر بیانیه و بسیار مختصر آمده اما خواست سیزدهم آن انحلال ساواک، پلیس، ژاندارمری، حقوق سیاسی برای

سربازان و مسلح کردن مردم چیزی نیست جز درهم‌شکستن دولت سرمایه‌داری و ایجاد دولتی بر پایه‌ی تشکیلات کارگران و زحمتکشان که بتواند حرکت به فراسوی سرمایه‌داری را تضمین کند. در نشریه‌ی کارگر که ارگان حزب بود در شماره‌ی ویژه‌ی روز جهانی کارگر (۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸) در «برنامه‌ی عمل برای کارگران و زحمتکشان ایران» این کمبود بر طرف شد و خواست برقراری فوری مجلس مؤسسان با خواست برقراری جمهوری کارگران و دهقانان ترکیب شده است.

چند هفته بعد تروتسکیست‌های طرفدار بین‌الملل چهارم در انگلستان و فرانسه که حول نشریه‌ی کندوکاو فعال بودند (از این به بعد گروه کندوکاو) و تعدادی از جوانان دبیرستانی نظام‌آباد تهران که محله‌ای کارگری بود و قبل از انقلاب به تروتسکسیم علاقمند شده بودند در این حزب ادغام شدند.

اگرچه ادغام انجمن ستار و گروه کندوکاو مورد استقبال فعالان هر دو گروه بود و به تشویق رهبری بین‌الملل چهارم انجام شد اما بر اساس یک بحث سیاسی بین آنها که از دو تجربه‌ی سیاسی متفاوت به وجود آمده بودند انجام نشد. رهبران هر دو گروه تنها مسئولیت‌های حزبی را بین خود تقسیم کردند. هرمز رحیمیان که از گروه کندوکاو بود به سمت دبیر سراسری حزب و بابک زهرایی به سردبیری نشریه‌ی کارگر منصوب شدند. حزب در تهران سه بخش شرق، مرکز و غرب و در اهواز و تبریز نیز بخش حزبی سازمان داد. سازمانده و اعضای این بخش‌ها نیز بین افراد این دو گروه تقسیم شدند. من که هنگام برگشت به تهران در خانه‌ی والدین‌ام در تهران‌پارس زندگی می‌کردم به عضویت بخش شرق تعیین شدم. از همان ابتدای ورودم ده روز قبل از قیام من در کمیته‌ی سیاسی-نظامی محل فعال شدم که تجربه‌ای کوتاه اما باارزش بود (نیری ۲۰۱۷). این کمیته در زمان اعتصاب کارگران صنعت نفت برای تقسیم عادلانه‌ی سوخت زمستانی و سوخت برای آشپزی تشکیل شده بود و همه‌ی اعضای آن مردان جوان بودند. بعد از فرار شاه کمیته با گذاردن موانع در خیابان اصلی تهران‌پارس شب‌ها رفت‌وآمد خودروها را کنترل می‌کرد زیرا گاهی عاملین ساواک در حال گذر به مردم تیراندازی می‌کردند تا وحشت ایجاد کنند. بعد از قیام کمیته که حدود ۶۰ عضو داشت ۳۰ عدد ژ-۳ به‌دست آورد و حفاظت از منطقه را جدی‌تر دنبال می‌کرد. تا این که آیت‌الله خمینی از مردم خواست تا اسلحه‌ها را به مساجد تحویل دهند. سروانی مسلمان

به جلسه‌ی کمیته آمد و از ما خواست تا کمیته و سلاح آن‌را به مسجد منتقل کنیم. نیمی از اعضای کمیته به مسجد نرفتند. آنها که به مسجد رفتند کمیته‌ی امام را تشکیل دادند که بعداً با عنوان کمیته‌ی انقلاب اسلامی و در سطح شهر سازماندهی شد و به صورت نهاد سرکوب مسلح نظام جدید در شهرها درآمد.

بخش شرق اطاق بزرگی در طبقه‌ی زیرین خانه‌ی مسکونی در انتهای کوچه‌ای در شمال منطقه‌ی پل چوبی اجاره کرده بود که حدود صد نفر ظرفیت داشت. من هر روز برای فعالیت‌های سیاسی به بخش می‌رفتم و چند روز در هفته نیز با یکی دو نفر دیگر برای فروش نشریه‌ی کارگر به درب کارخانه‌های شرق تهران می‌رفتم. روی هم‌رفته نتیجه‌ی این کوشش ما خوب نبود. یک روز هنگامی که از تلاش برای فروش «کارگر» در برابر در خروجی کارخانه‌ای به مرکز برمی‌گشتم در آینه‌ی ماشین متوجه خودرو شدم که به تعقیب من با سرعت زیاد می‌آید و نور بالا می‌دهد که توقف کنم. فکر کردم ممکن است از اوباش باشند و اعتنا نکردم. اما بعد از مدتی مجبور شدم که در کنار جاده توقف کنم. مردی از ماشین عقبی پیاده شد و به خلاف انتظار من، کسی که ما را تعقیب می‌کرد می‌خواست به ما بگوید که از این که در فروش نشریه موفق نیستیم این است که کارگران آن کارخانه عمدتاً سواد ندارند. به این ترتیب متوجه یک مشکل دیگر برای ایجاد حکومت کارگران و زحمتکشان شدم.

با فعالان نظام آباد همکاری نزدیک داشتم. آنها همگی در سنین دبیرستان و از خانواده‌های کارگری بودند و اکثراً علاوه بر تحصیل کار هم می‌کردند. اگرچه آنها به تروتسکیسم علاقمند شده بودند اما متون اساسی را نخوانده بودند و عمدتاً جلب نظریات فردی به نام فرید که شیرازی بود و خود را تروتسکیست می‌دانست شده بودند. فرید را من فقط یکبار دیدم و از سرووضع‌اش متوجه شدم از خانواده‌ی ثروتمندی است. فرید هم که بنا به گزارش در مورد ادغام گروه‌های تروتسکیست در حزب کارگران سوسیالیست رهبر گروه تروتسکیستی در ایران بود ناپدید شد. سازمانده بخش شرق که بابک نام داشت و از گروه کندوکاو سابق بود و ما او را بابک لندن (در تمایز از بابک زهرایی) خطاب می‌کردیم انسان بسیار خوبی بود اما چندان به کارسازمانده‌ی بخش شرق علاقه نشان نمی‌داد و او هم بعد از مدتی به انگلستان بازگشت. سیامک زهرایی که به‌عنوان سازمانده حزب در شهر تهران تعیین شده بود نیز به‌جز چند بار سر زدن

به بخش شرق کاری نداشت. کار سازماندهی بخش عملاً به دوش من افتاد. در آن روزها می‌باید دایم به وقایع جدید پاسخ سیاسی داده می‌شد و رهبری حزب آن قدر درگیر مسایل خود بود که عملاً در کار بخش شرق نقشی نداشت.

حزب کارگران سوسیالیست تا شهریور ۱۳۵۸ به دلیل تداوم امیدواری توده‌ها و مواضع حزب و نشریه‌ی کارگر علیه اقدامات آمریکا و متحدان و توطئه‌های طرفداران رژیم سابق و اقدامات حکومت جدید در سرکوب زنان، ملیت‌های ستم‌دیده‌ی ترکمن و کرد و عرب و آزادی‌های کسب شده توسط انقلاب به سرعت رشد می‌کرد و به گمان من در شهریور ۱۳۵۹ حدود ۵۰۰ نفر عضو داشت که اکثراً تازه با سیاست سوسیالیستی انقلابی آشنا می‌شدند. حزب هر کجا می‌توانست به تشکیل مقاومت در برابر این اجحافات می‌کوشید. به عنوان مثال مخالفت با حجاب اجباری و کمک به تشکل مقاومت زنان، از جمله راهپیمایی ۲۰۰۰۰ نفره از دانشگاه تهران به سوی میدان آزادی، علی‌رغم حملات اوباش مسلح به چماق و زنجیر و مراسم بزرگی برای روز جهانی زن در دبیرستان انوشیروان (کارگر اول فروردین ۱۳۵۸). کارگر همه‌پرسی برای جمهوری اسلامی را غیر دموکراتیک ارزیابی کرد (کارگر ۹ فروردین ۱۳۵۸) و خواهان عدم شرکت در آن شد. «کارگر» در حمایت از جنبش ملیت‌های ستم‌زده نیز که مورد حمله‌ی حکومت بودند در ترکمن، کردستان و در خوزستان نوشت. «کارگر» هم چنین برای آزادی مطبوعات و احزاب نوشت و به مخالفت علیه حملات حکومت به آنها پرداخت.

این محبوبیت موجب برگزاری مناظره بین بنی صدر و بابک زهرایی شد که مورد استقبال هزاران نفر واقع شد. اما رژیم جدید از همان ابتدا سعی در جلوگیری از فعالیت و سرکوب حزب می‌کرد. در شماره ۴ نشریه‌ی کارگر اول فروردین مقاله‌ای تحت عنوان «دست‌ها از حزب کارگران سوسیالیست کوتاه! برای آزادی همه احزاب سیاسی» بود. این مقاله به گزارش حمله‌ی اوباش به جلسه‌ی حزب در دانشکده‌ی پلی تکنیک و تعرض به فروشندگان نشریه‌ی کارگر پرداخته است.

یک نمونه تجربه‌ی من بود در فروش نشریه‌ی کارگر در میدان فوزیه (امام حسین). من هر دفعه مورد آزار و اذیت کمیته‌ی امام که بعداً کمیته‌های انقلاب خوانده شده قرار می‌گرفتم (نشریه‌ی کارگر، ۲۵ فروردین ۱۳۵۸). اذیت من اول توسط اوباشی شروع می‌شد که جلو فروش نشریه را می‌گرفتند و بهانه می‌آوردند که «ما خون ندادیم تا شما

تبلیغ کمونیستی کنید.» بعد از مدتی سروکله‌ی کمیته‌ی امام که افراد مسلح به ژ-۳ بودند پیدا می‌شد. آنها به‌جای حمایت از حق من و تویخ مزاحمان مرا همراه خود به مسجد می‌بردند که در طبقه‌ی دوم ساختمانی کنار سینمای متروک میدان فوزیه بود. در نتیجه کمیته‌ی امام و اوباش در همکاری با یک دیگر جلوی فروش نشریه‌ی کارگر را می‌گرفتند. مرا مدت مدیدی در مسجد نگه می‌داشتند سروکله‌ی روحانی مسئول کمیته پیدا می‌شد. او سپس با لحن نرمی به من توصیه می‌کرد که از این کار دست بردارم چرا که مردم تحمل نمی‌کنند و احتمال خطر برایم وجود دارد. آخرین بار مردی میان‌سال مرا با یک کلت که به شقیقه‌ام گذارد تهدید به مرگ کرد. خوشبختانه زن جوانی که اخیراً به حزب پیوسته بود حضور داشت و با دخالت او که جلب نظر مردم اطراف را کرد آنها مرد اوباش را به کناری بردند و من محل حادثه را ترک کردم. نتیجه این بود که ما تصمیم گرفتیم که دیگر در میدان فوزیه نشریه را نفروشیم.

در اهواز در خرداد ۱۳۵۸ طی چند روز کمیته‌ی امام ۱۴ نفر از اعضای حزب کارگران سوسیالیست را دستگیر و به زندان فرستاد. در آن زمان خوزستان شاهد موجی از تظاهرات مردم عرب و کارگران صنایع نفت و فولاد بود. این اقدام بعد از پخش اعلامیه‌ی حزب در حمایت از حقوق ملی مردم عرب در اهواز صورت گرفت. مدتی بعد معلوم شد که آیت‌الله جنتی که مسئول زندان اهواز بود آنها را به توطئه برای انفجار لوله‌های نفت متهم و حکم اعدام برای ۱۲ سوسیالیست مرد و حبس ابد برای دو سوسیالیست زن صادر کرده است.

مبارزه برای آزادی ۱۴ سوسیالیست فوراً با نشر حقایق این حمله به حق تشکل و فعالیت سیاسی آغاز شد. حزب کارگران سوسیالیست بلافاصله کمپین دفاعی وسیعی سازمان داد. صف اعتراض^{۱۵} که سنتی کارگری در غرب است در برابر ساختمان نخست‌وزیری تشکیل و خواهان آزادی فوری سوسیالیست‌ها شد. بین‌الملل چهارم در کشورهای متعدد به‌ویژه در آمریکا و کانادا با نوشتن مقالات در دفاع از انقلاب ایران به دستگیری ۱۴ سوسیالیست اعتراض کردند و با برگزاری جلسات عمومی و ارسال نامه‌های اعتراضی به آیت‌الله خمینی و مهدی بازرگان که نخست‌وزیر بود خواهان آزادی فوری سوسیالیست‌ها شدند. در پاییز آن سال همه‌ی آنها آزاد شدند.

در ۲۷ مرداد ۱۳۵۸ آیت الله خمینی ضمن اعلام جهاد علیه جنبش ملی کردستان، چشم‌انداز ایجاد رژیم تک‌حزبی اسلامی را مطرح کرد. سران حکومتی ۲۶ نشریه را که شامل چند نشریه‌ی چپ، یک نشریه به زبان ترکی، و برخی از روزنامه‌ها می‌شد توقیف کردند. گردهمایی توده‌ای و تظاهرات ممنوع اعلام گردید. حکم دستگیری هدایت‌الله متین دفتری رهبر جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران صادر شد. در ۲۸ مرداد حزب‌الله و کمیته‌های انقلاب به دفاتر سازمان‌ها و گروه‌های چپ و حزب توده حمله بردند. آن روز من سری به دفتر بخش شرق زدم که در انتهای یک کوچه بود. سراسر کوچه را صفحات پاره شده‌ی نشریه‌ی کارگر فراگرفته بود. در ورودی باز بود و همه چیز در دفتر حزب درهم کوبیده شده بود. همین وضع در مورد دو دفتر دیگر حزب در تهران که به‌طور علنی فعالیت داشتند صادق بود.

از آن به بعد مراکز فعالیت گروه‌های چپ مخفی شدند و نشر قانونی روزنامه‌ها، کتاب‌ها و دیگر فعالیت‌های ادبی و هنری و سیاسی موقوف به اجازه از وزارت ارشاد شد. جوّ اختناق تهران را فرا گرفته بود.

تخمین من این است که پیش از این تهاجم، حزب کارگران سوسیالیست حدود ۵۰۰ عضو و چند صد هوادار داشت. حدود ۹۰ نفر از اعضای حزب در بخش شرق فعال بودند.

در این روزها به‌دنبال اختلافات در رهبری حزب کارگران سوسیالیست، حزب به دو شکل یکی حول محور انجمن ستار و دیگری حول محور گروه کندوکاو منشعب شد. به نظر من این انشعاب اجتناب‌ناپذیر بود زیرا ادغام دو گروه نه بر پایه‌ی یک دوره بحث سیاسی جمعی بلکه توافق رهبران دو گروه در تقسیم مسئولیت‌های حزبی بود و این دو گروه از تجارب سیاسی مختلف شکل گرفته بودند. تعداد زیادی از اعضای جدید به این ترتیب یا از فعالیت حزبی دست کشیدند و یا به دیگر گروه‌های سوسیالیست پیوستند. اعضای سابق دو گروه تروتسکیست برحسب سابقه‌ی تشکیلاتی به تشکیلی که رحیمیان یا زهرایی نمایندگی می‌کردند پیوستند. اعضای جدیدی برحسب اعتماد سیاسی به افراد این یا آن گروه با آنها همراه شدند. من به‌عنوان سازمانده بخش شرق، توانستم با تعدادی از اعضا تماس تلفنی بگیرم و بعداً با آنها در گروه‌های کوچک در پارک‌ها ملاقات کنم و همراه با بحث سیاسی آنها را متقاعد کنم که امکان باز شدن

فضای سیاسی موجود است و در این فرصت می‌توان و باید به مطالعه‌ی متون کلاسیک برای درک بهتر فعالیت سوسیالیستی بپردازیم.

تربیت سیاسی دو گروه

علی‌رغم اختلاف سیاسی بین گروه بابک زهرایی و فرقه‌ی انقلاب پیگیر، اعضای انجمن ستار کم‌وبیش در پرتوی سیاست و سنت SWP با تروتسکیسم آشنا شده بودند. اما گروه کندوکاو حول سیاست و سنت احزاب بین‌الملل در اروپا. بین‌الملل چهارم که در ۱۹۳۸ به رهبری تروتسکی از احزاب و گروه‌های اپوزیسیون چپ به وجود آمده بود با گسترش فاشیسم در اروپا و شروع جنگ جهانی دوم روبرو شد. اگرچه در سال ۱۹۴۱، ۲۹ نفر از رهبران SWP به دلیل مخالفت با شرکت ایالات متحده در جنگ دوم امپریالیستی به زندان رفتند، به این دلیل که جنگ هرگز در خاک این کشور انجام نشد علی‌رغم مک کارتیسم^{۱۶} این حزب توانست تداوم و انسجام سیاسی‌اش را حفظ و حتی تقویت کند. اما احزاب بین‌الملل چهارم در اروپا در اثر فاشیسم و جنگ امپریالیستی ضربه خوردند.

با خاتمه‌ی جنگ دوم جهانی مسایل سیاسی مهمی چون ارزیابی از انقلاب در چین و ویتنام و سپس یوگسلاوی و دگرگونی در کشورهای اروپای شرقی که تحت اشغال ارتش سرخ بودند و براساس الگوی اتحاد شوروی بازسازی شدند و مسئله‌ی ماهیت طبقاتی دول نوظهور در این کشورها که جملگی از سنت استالینیسیم پیروی می‌کردند مطرح شد. این امر موجب اختلاف‌نظرهای سیاسی شد که در سال ۱۹۵۳ به انشعاب در بین‌الملل چهارم انجامید. (خواننده‌ی علاقمند می‌تواند اسناد عمده‌ی این اختلاف‌نظرها و بحث‌ها را در مجموعه‌ی «به‌سوی تاریخچه‌ای از بین‌الملل چهارم» که لینک آن در منابع انگلیسی آمده است مطالعه کند). در ۱۹۶۳، دو جناح علنی بین‌الملل چهارم، دفتر بین‌الملل چهارم^{۱۷} و کمیته‌ی بین‌الملل چهارم^{۱۸} در پی همگرایی در ارزیابی اوضاع سیاسی جهان به‌ویژه ارزیابی مشابه از انقلاب کوبا به‌عنوان اولین انقلاب سوسیالیستی که خارج از مدار استالینیسیم رخ داده بود، متحد شدند.

در دهه‌ی ۱۹۶۰ احزاب بین‌الملل توانستند موجی از جوانان رادیکال را جذب کنند. اما در آمریکا نسل قبلی با تداوم سیاسی اعضای جوان را تربیت کرده بود. در اروپا جز تعدادی از رهبران با تجربه تداوم تشکیلاتی کم‌تری وجود داشت و نسل جوان با تجربه‌ی کمتر به رهبری این احزاب رسیدند.

یک دهه بعد اختلاف‌نظر دیگری در رهبری بین‌الملل به وجود آمد. در نوامبر ۱۹۷۰، ارنست ژقما^{۱۹} (نام حزبی ارنست مندل) و مارتین نولر سندی در تأیید جنگ چریکی شهری و روستایی در آمریکای لاتین نوشتند که آن را هم‌پایه با استراتژی ساختن احزاب لنینیستی که جهت‌گیری بنیادین بین‌الملل چهارم بود معرفی کردند. در این امر آنان تحت تاثیر جنبش ۲۶ ژوئیه در کوبا بودند که نه تنها موفق به کسب قدرت سیاسی شد بلکه برای اولین بار در نیمکره‌ی غربی جهت‌گیری سوسیالیستی را در پیش گرفت.

این امر به بحث در بین‌الملل چهارم پیرامون جنگ چریکی به‌عنوان استراتژی سوسیالیست‌های انقلابی انجامید. رهبری SWP این موضع را عقب‌نشینی از برنامه‌ی *انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی* که تروتسکی (۱۹۳۸) آن را بر اساس تجربه‌ی بلشویک‌ها و انقلاب‌های ۱۹۱۷ روسیه برای ایجاد بین‌الملل چهارم نوشته بود تلقی کردند. با داغ شدن بحث اکثریت رهبری بین‌الملل، ارنست مندل (بلژیک)، لویو میتن^{۲۰} (ایتالیا)، و وپی‌یر فرانک^{۲۱} (فرانسه) از رهبران باسابقه‌ی آن بودند «گرایش اکثریت بین‌الملل» را اعلام کردند و حزب کارگران سوسیالیست و همفکران آن جناح لنینیست-تروتسکیست را متشکل نمودند. اختلافات بین این دو گروه با انقلاب پرتغال بیشتر شد. جناح لنینیست-تروتسکیست توجه‌اش به تشکیلات کارگری بود اما «گرایش اکثریت بین‌الملل» توجه‌اش به طیف «پیشگامان توده‌ها»^{۲۲} که احزاب و گروه‌های سانتریست و مائوئیست بودند معطوف شد به این امید که آنان را به برنامه و استراتژی بین‌الملل جذب کند. در سال ۱۹۷۷ «گرایش اکثریت بین‌الملل» پیرو بحث و ناکامی جنگ چریکی در آمریکای لاتین موضع خود در قبال جنگ چریکی را پس گرفت و گرایش را منحل کرد. جناح لنینیست-تروتسکیست نیز با هم‌گرایی مجدد در رهبری بین‌الملل چهارم خود را منحل کرد.

هم‌گرایی سیاسی مجدد در رهبری بین‌الملل چهارم این بار هم در زمینه‌ی تغییرات عمده‌ی در شرف وقوع در اوضاع سیاسی جهانی صورت می‌گرفت. در سال‌های ۱۹۷۵-

۱۹۷۳ اقتصاد جهانی به‌ویژه در کشورهای صنعتی غرب در رکود فرو رفته بود. ارنست مندل و رهبری SWP توافق داشتند که علت این بحران افول نرخ متوسط سود در کشورهای صنعتی سرمایه‌داری است و این امر نشانگر پایان «عصر طلایی» رونق سرمایه‌داری پس از پایان جنگ جهانی دوم است. آنها استدلال کردند که دولت‌ها و شرکت‌های سرمایه‌داری برای افزایش سودآوری ناگزیر به تهاجمی گسترده به اتحادیه‌های کارگران صنعتی و سطح زندگی مردم کارگر دست خواهند زد. این امر مبارزات تدافعی توسط اتحادیه‌های کارگری را به‌دنبال خواهد داشت.

در دسامبر ۱۹۷۷، کمیته‌ی سراسری SWP به گزارش کمیته‌ی سیاسی رأی مثبت داد که اکثریت رهبری و اعضای حزب در صنایع کلیدی که اتحادیه‌ی کارگری دارند کار بگیرند. این تصمیم تاکتیکی به «چرخش به صنعت» معروف شد و قدم مهمی در پرولتریزه کردن حزب تلقی می‌شد که اکثریت اعضای آن از جوانان و دانشجویان رادیکال دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بودند. جک بارنز،^{۲۳} دبیر سراسری حزب چرخش به صنعت را تاکتیک حیاتی معرفی و پیش‌بینی کرد که «کارگران به مرکز صحنه‌ی سیاست خواهند آمد». آخرین بار که در آمریکا کارگران صنعتی برای مبارزه در سطح ملی به میدان آمدند دهه‌ی ۱۹۳۰ بود که به تشکیل کنگره‌ی تشکیلات صنعتی^{۲۴} انجامید. این تشکل با اتحاد با فدراسیون کارگران آمریکا^{۲۵} یک فدراسیون کشوری قدرتمند به نام «فدراسیون کارگران آمریکا - کنگره‌ی تشکیلات صنعتی»^{۲۶} به وجود آوردند.

دو سال بعد، در کنگره‌ی یازدهم بین‌الملل چهارم که در ایتالیا در ماه نوامبر ۱۹۷۹ با حضور ۲۰۰ نماینده از ۴۸ کشور برگزار شد و من نیز به‌عنوان ناظر در آن حضور داشتم تصمیم گرفته شد که اکثریت رهبران و اعضای احزاب بین‌الملل در صنایع اساسی کار بگیرند.

چرخش به صنعت با دو مشکل روبرو شد. اگرچه اکثریت احزاب بین‌الملل به آن رأی داده بودند اما این تصمیم را به مرحله‌ی اجرا درنیاوردند. این امر دلایل مختلف داشت. اولین مشکل تغییر اساسی در زندگی اعضای این احزاب بود. این امر به‌ویژه در کشورهای پیرامونی چون ایران که شکاف طبقاتی عمیق است مشکل بود. زنان در حزب کارگران سوسیالیست در ایران در این امر پیشگام بودند. اما این امر برای مردان مشکل‌تر

بود. گواهی پایان خدمت نظام وظیفه یا معافیت از آن یکی از مشکلات بود. در برگه‌ی معافیت من قید شده بود که من مدرک لیسانس داشتم. من مجبور شدم با کمک دوستان لغت لیسانس را پاک کنم و به‌جای آن دیپلم بنویسم. زنان در صناعی چون دوزندگی و الکترونیک به عنوان کارگر ساده کار می‌گرفتند و ظرافت دستان آنها مشکلی ایجاد نمی‌کرد. ولی دست‌های اعضای مرد ما که دانشجویان خارج از کشور بودند و اکثراً قبلاً کار نکرده بودند نشان می‌داد که ما سابقه‌ی کار کارگری نداشته‌ایم. البته لباس‌های ما که اکثر در آمریکا و اروپا خریداری شده بود با لباس معمولی مردم در ایران جور در نمی‌آمد چه رسد به لباس کارگران. من یکدست لباس «کارگری» برای کار یابی در صنعت خریده بودم. اما عینک طبی که می‌باید استفاده می‌کردم شیک بود. برای پنهان کردن این امر چسب به دسته‌های عینک زده بودم که آن‌را کهنه جلوه دهد. در دو دوره من به‌دنبال کار صنعتی رفتم. در دوره‌ی اول در بهار ۱۳۵۸ با کمک اداره‌ی کاریابی در یک کارگاه پرس‌کاری در جاده‌ی آبعلی کار گرفتم. تعداد کارگران این کارگاه پنج شش نفر بیشتر نبود و همه جز من افغانستانی بودند. بعد از مشورت در کمیته‌ی کاریابی حزب تصمیم گرفتیم که منظور ما از چرخش با گرفتن کار در این کارگاه برآورده نمی‌شود. در بهار ۱۳۵۹ من که در کمیته‌ی سیاسی حزب وحدت کارگران بودم مأمور شدم که چرخش را انجام دهم. بعد از مدتی در خودروسازی ایران ناسیونال به من کاری پیشنهاد شد. همه خوشحال بودیم چون کارخانه‌ی مهمی بود. متأسفانه کاری که برای من در نظر داشتند در دفتر محافظت بود که جلوی دزدی از کارخانه را بگیرند. با مشورت کمیته‌ی سیاسی من آن کار را قبول نکردم. حتی اعضای که کار صنعتی گرفتند با مشکل روبرو بودند. یکی از اعضای زن که پدرش از مقامات بالای بازنشسته‌ی شرکت نفت بود و در خانه‌ی والدینش که باغ بزرگی داشت در نزدیکی حسینیه‌ی ارشاد زندگی می‌کرد، با سرویس^{۲۷} کارخانه از غرب تهران تا پیچ شمیران می‌آمد و بعد بقیه‌ی راه را با تاکسی به خانه می‌رفت زیرا نمی‌خواست دیگر کارگران بدانند کجا زندگی می‌کند. این دوگانگی هرگز بر طرف نشد.

در آمریکا که تفاوت سطح زندگی بین کارگران صنعتی و مثلاً معلم‌ها و مهندس‌ها زیاد نیست (برخی کارگران صنعتی از معلم‌ها بیشتر حقوق می‌گیرند) انجام چرخش آسان‌تر بود.

اما پیش‌بینی رهبری SWP که «طبقه‌ی کارگر به مرکز صحنه‌ی سیاست خواهد آمد» بیش از نیم قرن بعد هنوز جامه‌ی عمل نپوشیده است! اگر چه اکثریت رهبری و اعضا SWP به کار در صنایع کلیدی و شرکت در اتحادیه‌های کارگری پرداختند موج نولیبرالیسم که از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ در آمریکا و انگلستان شروع شد و طی آن سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری به تهاجم علیه کارگران، اتحادیه‌های کارگری و سطح زندگی مردم کارگر پرداختند، جز سه اعتصاب مهم توسط کارگران معدن زغال سنگ، کارخانه‌ی هورمل^{۲۸} که مواد غذایی گوشتی مثل سوسیس تهیه می‌کرد و کارکنان شرکت هواپیمایی ایسترن ایر لاینز^{۲۹} مقاومت مهم دیگری رخ نداد. در واقع به این دلیل که رهبری اتحادیه‌های کارگری و کارگران که برای چندین دهه دست به مبارزه‌ی صنفی وسیع زده بودند حتی نتوانستند یک عقب‌نشینی منظم هم در برابر این حملات سازمان دهند. در عوض صفوف همبستگی و مبارزات کارگری درهم فرو ریخت. در ۱۹۷۷ درصد کارگرانی که در اتحادیه‌های کارگری متشکل بودند ۲۴.۱ بود. در سال ۲۰۲۴ این درصد به ۱۱.۱ تقلیل یافته بود.

حزب کارگران سوسیالیست (رحیمیان) و حزب کارگران انقلابی (زهرايي)

در شهریور ۱۳۵۸ پس از انشعاب در رهبری حزب کارگران سوسیالیست، هرمز رحیمیان که دبیر سراسری آن بود نام آن حزب را برای گروه خود که عمدتاً اعضای سابق گروه کندوکاو بودند اختیار کرد. بابک زهرایی که سردبیر نشریه‌ی کارگر بود حزب کارگران انقلابی را که عمدتاً اعضای انجمن ستار سابق بودند ایجاد نمود. ناگفته نماند که اعضای این دو حزب نه در انشعاب حزب مشترک و نه در ایجاد احزاب جدید نقشی نداشتند و صرفاً به گروه سیاسی پیشین خود با نام جدید پیوستند. تفاوت سیاسی این دو حزب هم روشن نبود.

هوشنگ سپهر که گویا از گروه کندوکاو بوده است در شهریور ۱۳۵۸ در مقاله‌ای تحت عنوان «کارنامه حزب کارگران سوسیالیست» به توضیح انشعاب در حزب کارگران سوسیالیست می‌پردازد.^{۳۰}

البته سپهر مسئولیت این انشعاب غیر اصولی را کاملاً از جانب «انجمن ستار» می‌داند. اول او مدعی است که این گروه تعبیری یک‌پارچه از انقلاب مداوم داشته است به این صورت که معتقد بوده که انقلاب آینده دموکراتیک خواهد بود و پیگیری مستمر انقلاب منجر به انقلاب سوسیالیستی می‌شود. این تعبیر چند ایراد دارد. اول این که مگر نظریه‌ی انقلاب مداوم که انجمن ستار آن را انقلاب پیگیر می‌خواند کانون اختلاف نظر در انجمن ستار در بحران ۱۹۷۶-۱۹۷۷ نبود؟ هر دو طرف موافق بودند که انقلاب بعدی ایران حول مسایل دموکراتیک ملی شروع خواهد شد و این امر در انقلاب ۱۳۵۷ تأیید شد. رهبری زهرایی اما به مسایل تاریخی دموکراتیک چون حق تعیین سرنوشت ملیت‌های ستمزده و مسئله ارض در آن بحث اهمیت کم‌تری می‌داد در حالی که صیرفی‌زاده مبارزه برای این وظایف توسط طبقه‌ی کارگر و حزب آن را حیاتی می‌شمرد. در نتیجه ادعای سپهر که «انجمن ستار» معتقد بود که مبارزه‌ی پیگیر برای حل مسایل دموکراتیک منجر به انقلاب سوسیالیستی می‌شود یک کاریکاتور است از واقعیت. در ادامه سپهر مدعی است که رهبری و اعضای انجمن ستار سابق در انقلاب ۱۳۵۷ در مورد رفتارندوم، مبارزه برای حقوق زنان، و انتخابات برای مجلس موسسان کوتاهی کردند. این ادعا نیز با واقعیت جور در نمی‌آید. مگر بیانیه‌ی حقوق کارگران و زحمتکشان ایران را رهبری انجمن ستار در دی ماه ۱۳۵۷ منتشر نکرد و حزب کارگران سوسیالیست را بر آن پایه ایجاد نمود؟ مگر گروه کندوکاو بر اساس همین بیانیه در همان حزب ادغام نشد؟ پس انشعاب شهریور ۱۳۵۸ نمی‌توانست بر اساس اختلاف بر سر انقلاب مداوم بین دو گروه باشد.

مسئله‌ی اساسی این بود که حزب کارگران سوسیالیست در اوج خود بیشتر از ۵۰۰ عضو نداشت که اکثراً با آثار عمده‌ی ادبیات سوسیالیسم انقلابی آشنا نبودند و این حزب هنوز هیچ رابطه‌ی ارگانیکی با جنبش کارگری نداشت و فعالیت آن صرفاً جنبه‌ی تبلیغاتی داشت که حول نشریه‌ی کارگر صورت می‌گرفت. در آن زمان تهران ۶ میلیون و ایران ۳۸ میلیون جمعیت داشت و شمار طبقه‌ی کارگر حدود ۳ میلیون بود. انقلاب دموکراتیک ملی ۱۳۵۷ از پاییز ۱۳۵۶ عملاً زیر نفوذ روحانیت بود که به‌دور آیت‌الله خمینی که مرجع تقلید بود و از اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ چشم‌انداز ولایت فقیه را تبلیغ می‌کرد قرار داشت. در جزوه‌ی «ولایت فقیه» آیت‌الله خمینی مسئله‌ی اساسی مذهب

شیعه را در این می‌دانست که امت شیعه در جهان زیر بار حکومت‌هایی غیرشیعه هستند. او استدلال می‌کرد که در زمان غیاب امام مهدی می‌باید یک نفر یا یک گروه از علمای فقیه حکومت اسلامی برای امت شیعه ایجاد کنند. انقلاب ۱۳۵۷ این فرصت را برای طرفداران ولایت فقیه در ایران ایجاد کرده بود. در نتیجه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ از یک سو نهادهای مردمی را از پایین متشکل کرده بود که ظرفیت ایجاد یک حکومت از مردم برای مردم و توسط مردم ایجاد کند و از طرف دیگر حرکت روحانیت طرفدار ولایت فقیه جهت استقرار یک حکومت اسلامی برپایه‌ی روابط سرمایه‌داری می‌باید هر گونه تشکل مستقل از خود را نابود کند. در این میان اکثریت بزرگ مردم ایران که خود را مسلمان شیعه می‌دانستند آیت‌الله خمینی را به‌عنوان دشمن دیرینه‌ی شاه می‌شناختند و از او حمایت می‌کردند. در تظاهرات تاسوعا و عاشورا که تحت رهبری مساجد و پیروان ولایت فقیه بود میلیون‌ها نفر شرکت کردند. میلیون‌ها نفر در خیابانهای تهران از مهر آباد تا بهشت زهرا صف کشیدند تا به آیت‌الله خمینی هنگام بازگشت از تبعید خوش‌آمد بگویند. اگر چه رفراوند جمهوری اسلامی غیردموکراتیک بود اما از میلیون‌ها شرکت کننده ۹۸ درصد به جمهوری اسلامی رأی دادند. بدون شک خواست آزادی‌های دموکراتیک و فردی بخشی مهم از بیانیه‌ی حقوق کارگران و زحمتکشان در سند بنیادین حزب کارگران سوسیالیست بودند و نشریه‌ی کارگر مستمر در این موارد می‌نوشت. اما واقعیت این بود که جنبش توده‌ای در حفاظت از این حقوق اخیراً به‌دست آمده به وجود نیامد. راهپیمایی زنان در اعتراض به حجاب اسلامی اجباری بیشتر از ۲۰ هزار نفر را در تهران ۶ میلیونی به خود جلب نکرد و او‌باش توانستند آنرا قبل از رسیدن به میدان آزادی درهم بشکنند (من جزو صف دفاع از آن بودم). تظاهرات توده‌ای علیه جنگ و سرکوب انقلاب در کردستان و ترکمن صحرا و حرکت مردم عرب برای حقوق فرهنگی‌شان هرگز به وجود نیامد. در نتیجه رهبری حزب کارگران سوسیالیست با مشکلی روبرو شد که راه‌حلی برای آن نداشت. انشعاب شهریور ماه بین دو گرایش متضاد و هردو نادرست بین بابک زهرایی و هرمز رحیمیان و همکارانشان بدون آگاهی بدنه‌ی حزب انجام شد.

بابک زهرایی علی‌رغم استعدادهایش و شاید به‌خاطر آنها از زمان انجمن ستار آگاهانه کیش شخصیتی از خود ایجاد کرده بود و همان طور که در بالا توضیح دادم

پای‌بند برنامه و سنت سوسیالیسم انقلابی نبود و در هر زمان به‌دنبال شگردی برای تحکیم موقعیت شخص خود و حزبی از آن خود می‌گشت. جهت‌گیری سیاسی او فعالیت قانونی در جمهوری اسلامی بود و حزب کارگران انقلابی چشم‌انداز ایجاد کرد. اما قانونی بودن حزب و گرفتن جواز برای نشریه‌ی کارگر مستلزم کنار گذاشتن چشم‌انداز «بیانیه‌ی حقوق کارگران و زحمتکشان» برای ایجاد حکومت کارگران و دهقانان بود که تقابل سیاسی روزمره با سیاست‌های جمهوری اسلامی را می‌طلبید. در عوض زهرایی «جریان‌های از پایین سازمان‌دهی‌شده‌ی اسلامی» را ژاکوبین نامید و هم‌گرایی با آنان جهت‌گیری حزب کارگران انقلابی شد. به‌جای نقد سیاسی جمهوری اسلامی، نشریه‌ی کارگر همه‌ی مشکلات را ناشی از «۵۰۰ فامیل» می‌دانست که مقوله‌ای ناروشن بود و از جمهوری اسلامی می‌خواست تا دست آنان به‌عنوان ستون پنجم امپریالیسم را از قدرت کوتاه کند. از طرف دیگر نشریه‌ی کارگر و حزب کارگران انقلابی علاوه بر حمایت از دانشجویان خط امام، به حمایت از خانه کارگر و انجمن‌های اسلامی در کارخانه‌ها و نامزدی انتخاباتی رهبر آن حسین کمالی (با انتقاداتی از او) پرداختند (نیری ۲۰۱۲).

به‌دنبال سخنرانی آیت‌الله خمینی علیه جوّ ضد اسلامی حاکم بر دانشگاه‌ها که همیشه مرکز مخالفت با استبداد حکومت مرکزی بوده‌اند و حمایت از آن توسط بنی‌صدر که رئیس‌جمهور و نیز حجت‌الاسلام رفسنجانی، در ۲۶ فروردین ۱۳۵۹ در دانشگاه تبریز «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» به درگیری با دانشجویان دگراندیش پرداختند و این نوع درگیری در دیگر دانشگاه‌ها و مدارس عالی در سراسر کشور تکرار شد. انجمن‌های اسلامی دانشجویان به اشغال دانشگاه‌ها دست زدند و با همراهی گروه‌های حزب الله از خارج دانشگاه به دفاتر گروه‌های چپ و مجاهدین حمله کردند. آنها خواهان اخراج اساتید، کارکنان و دانشجویان سکولار، چپ‌گرا و لیبرال شدند. در دوم اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ انقلاب فرهنگی اسلامی اعلام شد که با تعطیلی دانشگاه‌ها برای مدتی طولانی و تصفیه‌ی ایدئولوژیک آنها انجام شد.

البته مشی حزب کارگران انقلابی مورد سؤال چند نفر از جمله فرهاد نوری و من از اعضای سابق فرقه‌ی انقلاب پیگیر در جلسات بخش که به دلیل اختناق به صورت میهمانی‌های سه چهار نفره در منازل برگزار می‌شد انجام شد. نوری را به بهانه‌ای از حزب اخراج کردند. اما زهرایی از من دعوت به مناظره در مورد مشی حزب نمود که

من پذیرفتم. خیلی زود روشن شد که هدف او از این مناظره شناسایی همفکران من و منتقدان او در حزب بود که بعداً همگی ما را اخراج کرد.

اکثریت بزرگ اعضای حزب در این جلسه که در سالنی نزدیک تالار رودکی برگزار شد شرکت داشتند. من سخنران اول بودم و صحبت‌م برای توضیح برنامه‌ی انتقالی بنیادین حزب کارگران سوسیالیست یعنی «بیانیه حقوق کارگران و زحمتکشان ایران» بود و این که چرا مواضع اخیر نشریه کارگر و حزب عقب نشینی از آن و اشتباه است. برعکس سخنان زهرایی لحنی تهییجی داشت نه در توضیح مشی جدید بلکه با تشبیه انقلاب ۱۹۵۷ نه با انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه که نزد ما رایج بود بلکه با انقلاب فرانسه (۱۷۹۹-۱۷۸۹) و اهمیت «جریان‌های از پایین سازمان‌دهی شده‌ی اسلامی» به‌عنوان ژاکوبن‌ها در این انقلاب! ژاکوبن‌ها در انقلاب فرانسه انقلابیونی بودند که نقش برجسته‌ای در سرنگونی سلطنت و اقدامات رادیکال و ایجاد جمهوری فرانسه ایفا کردند. مارکس در هجدهم برومر لویی بناپارت (۱۸۵۲-۱۸۵۱؛ ترجمه‌ی فارسی ۱۳۷۷) ژاکوبن‌ها را پیگیرترین گروه «برای ایجاد جامعه‌ی بورژوازی مدرن: می‌خواند: «افرادی چون کامیل دمولن دانتون، روبسپیر، سن ژوست و ناپلئون، از قهرمانان گرفته تا احزاب و توده‌ی مردم در نخستین انقلاب فرانسه در لباس رومی و با زبان و بیانی که از رومیان گرفته بودند، کاری را انجام دادند که لازمه‌ی زمانه‌ی خودشان بود، یعنی شکوفا کردن و تأسیس جامعه‌ی بورژوازی مدرن». زهرایی هیچ‌گونه توضیحی در مورد این تشبیه سیاسی بین ژاکوبن‌ها و «جریان‌های از پایین سازمان‌دهی شده‌ی اسلامی» نداد. در ضمن بحث هم کسی از او نپرسید چرا.

در پایان جلسه زهرایی خواستار رأی‌گیری در مورد گزارش‌های ما شد. البته اکثریت حاضر به نظرات او رأی دادند. اکثر حاضرین از کیش شخصیت زهرایی بودند. اما سه نفر از رهبران فرقه‌ی انقلاب پیگیر سابق محمود صیرفی‌زاده که عضو کمیته‌ی سیاسی بود، فریبز خشا، و نادر جوادی به گزارش او رأی مثبت دادند. همانطور که بعداً متوجه شدم کتاب ملیت و انقلاب در ایران صیرفی‌زاده در چهارچوب نظریه‌ی وابستگی تالیف شده است. این کتاب تأثیر عمیقی بر اعضای انجمن ستار گذاشته بود به این معنا که امپریالیسم را دشمن اساسی انقلاب آینده‌ی ایران معرفی می‌کرد. نقد او از مصدق عدم‌پیگیری او در مبارزه‌ی ضدامپریالیستی بود. در انقلاب ۱۳۵۷، رهبری آیت‌الله

خمینی بر عکس خود را در رأس مبارزه با آمریکا قرار داده بود. در نتیجه ما او و جمهوری اسلامی را در یک جبهه‌ی مبارزه با امپریالیسم می‌دیدیم. در نتیجه صیرفی زاده، خشا و جوادی با زهرایی موافق بودند و نه با من که خواهان ادامه‌ی نقد پیگیر جمهوری اسلامی بودم.

چندی بعد سیامک زهرایی با من جلسه‌ای داشت که در آن از من خواست تا از آپارتمان آذر گیلگ که در آن به من اتاقی داده بود نقل مکان و از رفت‌وآمد با چند نفر از اعضای حزب که با او و من دوست بودند خودداری کنم و گرنه از حزب اخراج خواهم شد. واضح بود که بابک زهرایی و همکارانش در صدد اخراج من و همفکران من هستند. برای مقابله با این وضع من و عده‌ای دیگر جناح برای وحدت تروتسکیستی را به وجود آوردیم. اگر چه زهرایی خود را مخالف انشعاب تابستان ۱۳۵۸ جلوه می‌داد اما در واقع او گروه یا حزبی را تحمل نمی‌کرد مگر در رأس آن باشد. انشعاب تابستان ۱۳۵۸ غیر اصولی بود زیرا ناشی از اختلافات ناروشن در رهبری بود و بدون هیچ‌گونه بحث سیاسی در بدنه‌ی حزب صورت گرفته بود. به این جهت ما برگشت به حزب کارگران انقلابی و مبارزه برای یک کنگره‌ی دموکراتیک از همه تروتسکیست‌های ایرانی را هدف جناح برای وحدت تروتسکیستی قرار دادیم.

همزمان حکم اخراج من و ۲۴ نفر دیگر از اعضای حزب کارگران سوسیالیست در تهران، تبریز و اصفهان به‌دست ما رسید.

ما اسناد عمده‌ی جناح را به انگیزی ترجمه و برای رهبری بین‌الملل و SWP می‌فرستادیم. در تابستان ۱۳۵۹ من به نمایندگی از جناح برای جلب حمایت رهبری بین‌الملل چهارم به بروکسل رفتم. در این جلسه صیرفی‌زاده و فردی بنام فریرز از رهبری حزب کارگران سوسیالیست نیز شرکت داشتند. صیرفی‌زاده در این جلسه علیه اخراج ما از حزب کارگران انقلابی صحبت کرد. این امر شکاف در کمیته‌ی سیاسی حزب کارگران انقلابی را نشان می‌داد.

رهبری بین‌الملل^{۳۱} با بررسی اسناد جناح و گزارش‌های من و صیرفی‌زاده با اخراج ما مخالفت کرد و خواهان بازگشت ما به حزب کارگران انقلابی شد. در حاشیه‌ی این جلسه برای اولین بار بعد از یک سال فرصتی دست داد تا با صیرفی‌زاده صحبت کنم. نشریه‌ی کارگر در قبال حمله دولت به کردستان در آن زمان سکوت اختیار کرده بود.

من در بولتن بحث داخلی جناح برای وحدت تروتسکیستی مقاله‌ی کوتاهی در این مورد به عنوان جدیدترین عقب‌نشینی «کارگر» از برنامه‌ی حزب کارگران سوسیالیست نوشته بودم. صیرفی‌زاده هم با سکوت «کارگر»: مخالف بود و خواهان بازگشت ما به حزب کارگران سوسیالیست بود. قرار شد که در بازگشت به تهران جهت همکاری برای یک کنگره‌ی دموکراتیک ملاقات کنیم.

پس از بازگشت به تهران او و دو نفر دیگر از رهبران سابق فرقه‌ی انقلاب پیگیر، فریبرز خشا و نادر جوادی^{۳۲} جناح مارکسیست را حول سکوت کارگر در قبال جنگ علیه کردستان، محکوم کردن اخراج جناح برای وحدت تروتسکیستی و نیاز به سازمان دادن یک کنگره‌ی حزبی دموکراتیک به وجود آوردند. اما زهرایی ظرف چند روز همگی آنها را که ۲۵ نفر بودند اخراج کرد.

هم‌زمان یک گروه ۹ نفری که خود را جناح تروتسکیست می‌نامیدند از حزب کارگران سوسیالیست توسط رحیمیان اخراج شدند و با من برای همکاری تماس گرفتند. برعکس زهرایی که سوسیالیسم را به مبارزه‌ی «ضد امپریالیستی» تقلیل داد و در جهت استحاله در طیف هواداران آیت‌الله خمینی حرکت کرد، رحیمیان و همفکرانش درگیری با امپریالیسم و جنگ عراق را مانعی برای مبارزه با حکومت و اقداماتش می‌دانستند.

در زمان انشعاب شهریور ۱۳۵۸ تعدادی از حزب کارگران سوسیالیست، رحیمیان، از جمله دو تن از رهبران آنان، صریحاً گفتند فاشیسم در ایران مستقر شده است. یکی از آنها به آمریکا مهاجرت کرد و سهم ارزنده‌ای در جنبش زنان ایرانی ایفا نمود. دیگری در تهران ماند و به کار ارزشمند فرهنگی سوسیالیستی در ایران پرداخت. حزب کارگران سوسیالیست رحیمیان دوره‌ی جدیدی از نشریه‌ی «چه باید کرد» گروه کندوکاو را به عنوان یک نشریه‌ی غیر قانونی منتشر کرد. این امر هم‌زمان بود با تشدید سرکوب و اختناق در سراسر ایران، تهاجم گسترده به کردستان و حمله به آزادی مطبوعات. به این ترتیب علی‌رغم باز شدن جو سیاسی بعد از اشغال سفارت آمریکا که همراه با گسترش شوراها، کارگری و تظاهرات توده‌ای بود حزب کارگران سوسیالیست رحیمیان به سمت گروه‌های سانتریست چرخش کرد. در تابستان بعد از شروع برخورد نظامی بین مجاهدین و جمهوری اسلامی و تشدید اقدامات تروریستی، بخشی از چپ

از جمله حزب سوسیالیست کارگران رحیمیان فعالیت سیاسی خود را در کردستان ادامه دادند و بعد از تهاجم به شوراهای کارگری در تابستان ۱۳۶۱ و تثبیت نهایی حکومت به خارج از کشور مهاجرت کردند.

حزب وحدت کارگران

در ۴-۶ دیماه ۱۳۵۹ جناح برای وحدت تروتسکیستی، جناح مارکسیست، و جناح تروتسکیست اولین کنگره‌ی دموکراتیک جنبش تروتسکیستی را با حضور ۶۰ نفر برگزار کردند (لین ۱۹۸۱). دو سند این کنگره، «تزا در مورد انقلاب» و «جنگ و مرحله‌ی جدید در انقلاب» از چهار ماه قبل برای مطالعه و بحث کتبی توسط رهبری جناح برای وحدت تروتسکیستی، جناح مارکسیست تهیه و پخش شده بود. بعد از دو روز بحث از جمله پیشنهادهای ترمیمی به سند سیاسی، کنگره حزب وحدت کارگران را ایجاد کرد. کنگره هم‌چنین یک کمیته‌ی سراسری ۱۵ نفری را انتخاب نمود. رهبری جدید یک کمیته‌ی سیاسی پنج نفره را انتخاب کرد و قرار شد تا نشریه‌ی حزب به نام «همت» منتشر شود.

متأسفانه حزب وحدت کارگران دیرنگام و با ارزیابی‌ای نادرست تشکیل شد. ارزیابی ما در «تزهای انقلاب» و «جنگ و مرحله‌ی جدید در انقلاب» حول یک تحلیل کاملاً غلط از اوضاع سیاسی بنا شده بود که در تکیه کلام نشریه‌ی همت و حزب وحدت کارگران که «انقلاب به پیش می‌رود» خلاصه می‌شد. من به‌عنوان فردی که در تحریر سند «تزهای انقلاب» با همکاری صیرفی‌زاده شرکت داشتم به سهم خودم مسئولیت این خطای بزرگ را می‌پذیرم. اما ۶۰ نفری که به این اسناد رای دادند نیز کم‌وبیش با این تحلیل موافق بودند. چرا؟ سالیان بعد من متوجه شدم که جنبش ما و در حقیقت اکثریت سوسیالیست‌های جهان در دهه‌ی ۱۹۷۰ به یکی از انواع نظریه‌ی وابستگی باور داشتند. حتی ارزست مندل که بی‌تردید مهم‌ترین نظریه‌پرداز در بین‌الملل چهارم در آن دوره بود نظریه‌ی وابستگی را قبول داشت (برای نقد من از مکتب وابستگی نک به نیری و برای نقد من ۱۴۰۲ از مندل در این زمینه نک به نیری ۱۹۹۱/۲۰۲۳ فصل ۸). صیرفی‌زاده نظریه‌ی وابستگی را چهارچوب کتاب با نفوذش «ملیت و انقلاب در ایران»

کرده بود. در نتیجه اعضای سابق انجمن ستار مشارکت توده‌ی زحمتکشی که پیروی آیت‌الله خمینی بودند را در مقابله با آمریکا و با تهاجم صدام حسین به ایران دال بر ادامه و حتی تعمیق انقلاب می‌دانستند.

در تابستان ۱۳۶۰ حاکمیت با تهاجم علیه شوراهای کارگری و دستگیری و زندان و در مواردی شکنجه و اعدام رهبران شوراهای کارگری آخرین سنگرهای مقاومت ناشی از انقلاب ۱۳۵۷ را درهم شکست و خود را تثبیت کرد. یک سال پیش‌تر، رهبری سازمان مجاهدین خلق در ۳۰ خردادماه ۱۳۶۰ به مبارزه‌ی مسلحانه علیه جمهوری اسلامی روی آورد. این اقدام دست رژیم را باز گذاشت تا اختناق را تشدید کند و دستگیری‌ها و شکنجه و اعدام مخالفان شدت یافت. ما نشریه‌ی همت را با اطلاع وزارت ارشاد اما بدون داشتن پروانه منتشر می‌کردیم. آن‌زمان دیگر امکان فروش نشریات در خیابان‌ها نبود و نشریاتی که پروانه‌ی فروش نداشتند در دهکده‌های مطبوعات جایی نداشتند. در نتیجه فروش همت محدود به اعضا و هواداران و تماس‌های حزب بود. وزارت ارشاد اطلاع داد که ما باید از چاپ و پخش همت امتناع کنیم. ما تصمیم گرفتیم که برای حفظ امنیت اعضا به نشر همت خاتمه دهیم که به‌رحال دایره‌ی پخش بسیار محدودی داشت. از آن پس به‌جای همت سرمقاله‌ی آن‌را که تحلیل کمیته‌ی سیاسی از اوضاع بود، به صورت نامه‌ای به نشریات قانونی کشور منتشر و بین اعضا و هواداران پخش می‌کردیم.

اسم صیرفی‌زاده که دو بار نامزد انتخاباتی سوسیالیست برای رییس‌جمهوری برای تبلیغ برنامه‌ی حزبی بود و اسم من و عضو دیگری از کمیته‌ی سیاسی را به عنوان مسئولین نشریه‌ی همت و حزب به وزارت ارشاد داده بودیم. بر این اساس در آذر ماه ۱۳۶۱ صیرفی‌زاده را برای بازجویی به اوین بردند و پس از چند روز آزاد کردند. به این شرط که حزب وحدت کارگران را منحل کند. کمیته‌ی سیاسی بعد از بحث با این نظر موافقت کرد و حزب منحل شد. بابک زهرایی در دی‌ماه ۱۳۶۱ دستگیر و تا ۱۳۶۴ زندانی بود. بعد از دستگیری او حزب کارگران انقلابی هم عملاً منحل شد. حزب کارگران سوسیالیست بعد از انشعاب تابستان ۱۳۵۸ به صورت مخفی فعالیت می‌کرد و بعد از درگیری مسلحانه‌ی مجاهدین با رژیم جمهوری اسلامی عمدتاً در کردستان فعالیت می‌کرد و به‌زودی منحل شد و رهبران آن به خارج مهاجرت کردند.

به این ترتیب جنبش تروتسکیستی ایران که از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ در آمریکا و اروپا به وجود آمده بود در سال ۱۹۸۳ دیگر وجود نداشت.

حزب کارگران سوسیالیست ایالات متحده SWP

من در مردادماه ۱۳۶۱ (اوت ۱۹۸۲) به دنبال یک تصمیم عمدتاً شخصی که از یک سال قبل با کمیته‌ی سیاسی حزب وحدت کارگران در میان گذاشته بودم به آمریکا برگشتم و به عضویت بخش نیویورک SWP در آمدم.

همان‌طور که در بالا نوشتم SWP سابقه‌ی سیاسی‌اش به جنبش «کارگران صنعتی جهان»^{۳۳} و حزب سوسیالیست یوحین دبز^{۳۴} در دهه‌ی ۱۹۱۰ و حزب کمونیست که با شوق پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه ایجاد شده بود و مبارزه‌ی سیاسی اپوزسیون چپ علیه ضد انقلاب استالینیستی و شرکت در ایجاد بین‌الملل چهارم در سال ۱۹۳۸ بازمی‌گردد. این حزب با شرکت ایالات متحده در جنگ دوم امپریالیستی مخالفت کرد و گروهی از رهبران آن به این خاطر به زندان رفتند. این حزب در مبارزه علیه نژادپرستی و حقوق مدنی برای سیاه‌پوستان و جنبش زنان شرکت داشت و در جنبش ضد جنگ نقش رهبری ایفا کرد. تربیت سیاسی من عمدتاً در سایه‌ی مطالعه‌ی نشریات، جزوات، و کتاب‌های این حزب و شرکت در کنفرانس‌های آموزشی و کنگره‌های این حزب بود که به‌طور متناوب در کالج اوبرلین^{۳۵} در ایالت اوهایو در ماه اوت برگزار می‌شد. اعضای انجمن ستار معمولاً تماس مستمری با این حزب نداشتند. اما من در هر شهری که بودم در فعالیتهای سیاسی عمده همراه فراکسیون این حزب شرکت می‌کردم. به‌عنوان مثال در مبارزه برای استفاده از اتوبوس برای انتقال دانش‌آموزان سیاه‌پوست به مدارس در محلات سفیدپوستان که به‌مراتب بهتر بودند در شهر بوستون ایالت ماساچوست در سال ۱۹۷۴ شرکت داشتم. سفیدپوستان نژادپرست جلوی این اقدام را با استفاده از خشونت می‌گرفتند.

سه سال و نیم فعالیت سیاسی روزمره که علاوه بر فشار ناشی از جو اختناق حکومت سرمایه‌داری اسلامی همراه با رفتار خشونت‌بار «رفقای» حزبی، مشکلات حزبی و ترک حزبی، باعث شده بود که دچار افسردگی شوم. با این همه به کمیته‌ی چرخش بخش

نیویورک پیوستم تا به کار در صنعت و فعالیت در اتحادیه‌ی کارگری بپردازم. در این حال با کمال تعجب متوجه شدم که حزب دچار بحران است.

بعد از مدتی متوجه شدم که جک بارنز همچون بابک زهرایی کیش شخصیتی در آن حزب به وجود آورده است. چند نفر از رهبران حزب که در طی این بحران توسط بارنز و همکارانش اخراج شده بودند در مورد کیش شخصیت او نوشته‌اند. گاس هورویتز^{۳۶} به بری شپارد، که هردو از رهبران حزب بودند^{۳۷} پس از اخراج می‌گوید که بارنز پس از سفری به کالیفرنیا در سال ۱۹۷۷ چون مردی که برای خویش رسالتی قایل است رفتار می‌کرد (شپارد ۲۰۱۲). لین هندرسن (۲۰۱۲)، رهبر دیگری که اخراج شد، می‌نویسد که بعد از بازگشتش از کالیفرنیا بارنز در خیلی از عقایدش تجدیدنظر کرده بود. از جمله او تشخیص تروتسکی را که دیوان‌سالاری حاکم بر اتحاد شوروی، استالینیسم، کاملاً ضدانقلابی است و پیش‌بینی تروتسکی را که بدون یک انقلاب سیاسی سرمایه‌داری به اتحاد شوروی باز می‌گردد رد می‌کرد. او معتقد بود که انقلاب در کوبا، نیکاراگوئه و گرانادا مسکو را در جهتی انقلابی سوق خواهد داد. او همچنین باور داشت که جو انقلابی در جهان مانع خیانت مسکو به انقلاب‌ها خواهد بود و کمک شوروی به کوبا را نمونه‌ای از جهت‌گیری انقلابی مسکو می‌دید. او به این نتیجه رسیده بود که نظریه‌ی انقلاب مداوم اشتباه است و نظریه‌ی لینن در مورد دیکتاتوری انقلابی کارگران و دهقانان صحیح بوده است. در سال ۱۹۸۵ بارنز رابطه‌ی SWP با بین‌الملل چهارم را قطع کرد. به‌زودی انتشارات حزب کتاب انقلاب مداوم تروتسکی را از فهرست کتاب‌هایش حذف کرد. او همچنین می‌گفت که موضع حزب در مورد رهبری انقلاب کوبا به عنوان انقلابیون عمل اشتباه بوده و آنها از ابتدا مارکسیست بودند و انقلاب کوبا الگویی است برای انقلابات آینده.

تنها سؤالی که باقی می‌ماند اینست که چرا بارنز توانست اکثریتی از رهبری و اعضای حزب را به تدریج با خود همراه کند. پس از چند سال تجربه در بخش نیویورک و حزب متوجه شدم که اعضای حزب عمدتاً امراندیشیدن به مسایل نظری و استراتژیک حزب را به رهبری موکول کرده‌اند و نقش سیاسی خود را در کاربرد تصمیمات رهبری در فعالیت روزمره چون تبلیغ سوسیالیستی از طریق فروش نشریه و کتاب‌های حزبی در محلات کارگری و محل کار، برگزاری تریبون هفتگی و جلسات داخلی بخش حزب

می‌دیدند. در نتیجه در بحث پیرامون سند سیاسی برای کنگره‌ی حزب کم‌تر کسی شرکت می‌کردن اما زمانی که مثلاً پیشنهاد شد تا مرکز حزبی را به منطقه‌ی دیگری از شهر منتقل کنیم بحث داغی و طولانی‌ای راه افتاد که تقریباً همه در آن شرکت کردند (بخش نیویورک حدود ۱۰۰ عضو داشت). در نتیجه با جلب اکثریت رهبری حزب به کیش شخصیتش بارنز توانست که اکثریت حزب را با نظریات جدید خود همراه کند. برنامه، استراتژی و سنت حزب را ظرف چند سال زیرورو کند. پس از مدتی اعضا دیگر حتی نسبت به این که سیر وقایع تاریخی پیش‌بینی‌های بارنز را نه تنها تأیید که حتی رد می‌کند بی‌تفاوت شدند. به‌عنوان مثال، بعد از سقوط بازار سهام نیویورک در ۱۹ اکتبر ۱۹۸۷ بارنز آن‌را سرآغاز یک رکود بزرگ اقتصادی^{۲۸} خواند. اما اقتصاد آمریکا در دهه‌ی ۱۹۹۰ شکوفا شد. او بعد از فروپاشی اتحاد شوروی ادعا کرد که آمریکا جنگ سرد را باخته است! کسی نپرسید چرا و به چه کسی؟ بعد از تهاجم و اشغال عراق توسط جورج بوش، بارنز مدعی شد که در این جنگ دندان‌های امپریالیسم آمریکا شکسته‌اند! باز کسی نپرسید منظور او چیست و چرا؟ بدتر از ادعاها و پیش‌بینی‌ها این بود که اگرچه اعضای حزب در درک آنها اشکال داشتند اما در جلسات حزبی سکوت اختیار می‌کردند و به این مواضع رأی موافق می‌دادند. به‌عنوان مثال هنگام بازگشت به نیویورک از کنگره‌ی حزبی در اوهایو در اتومبیلی که من همراه چند نفر از اعضای بخش نیویورک بودیم بحث در گرفته بود که چرا و چگونه دندان‌های امپریالیسم آمریکا در عراق شکسته است. کسی پاسخی به این سؤال نداشت اما کنگره به سندی که این ادعا را می‌کرد رأی مثبت و یک‌پارچه‌ای داده بود!

من قبلاً در مورد جنبه‌هایی از انحطاط حزب کارگران جک بارنز نوشته‌ام (نیری ۱۴۰۰ بخش ۹). در این‌جا در مورد انحطاط این حزب در قبال انقلاب ایران و جمهوری اسلامی ایران و فلسطین و اسرائیل و عملکرد کیش بارنز در دیگر کشورها به‌طور خلاصه می‌نویسم.

در اواخر اقامت در ایران در تابستان ۱۳۶۱ (۱۹۸۲) روزی در جلسه‌ی کمیته‌ی سیاسی صیرفی‌زاده بدون مقدمه پیشنهاد کرد که حزب وحدت کارگران کلاس مطالعه‌ای از لنین برگزار کند. او نگفت چرا و چه جنبه از اندیشه‌ی لنین باید مطالعه شود. کمیته‌ی سیاسی که با بحران حزب روبرو بود این پیشنهاد را جدی نگرفت.

می‌دانیم شش ماه بعد صیرفی‌زاده پس از چند روزی در زندان اوین و زیر فشار به مسئولان زندان وعده داد که حزب را منحل خواهد کرد. وقتی صیرفی‌زاده جریان را در کمیته‌ی سیاسی مطرح کرد همگی با انحلال حزب موافقت کردند و حزب وحدت کارگران منحل شد.

چند سال بعد که من در بخش نیویورک در کلاس مطالعه‌ی لنین شرکت داشتم که پیرامون نظریه‌ی دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان بود متوجه شدم که منظور صیرفی‌زاده از برگزاری کلاس لنین در حزب وحدت کارگران چه بوده است. من می‌دانستم که صیرفی‌زاده همیشه در تماس با رهبری حزب کارگران سوسیالیست ایلات متحده بوده است. اما نمی‌دانستم که بعد از شروع انحطاط این حزب او همراه کیش جک بارنز می‌خواسته حزب وحدت کارگران را به آن مسیر ببرد. جک بارنز و همکارانش همین نوع مداخله را در دیگر کشورها که بین‌الملل چهارم حزبی داشت انجام دادند چند نفری در کانادا، انگلستان، سوئد، استرالیا، و زلاند نو به گرایشی که بارنز به وجود آورده بود پیوستند.

در سال ۱۹۸۶ محمود صیرفی‌زاده که به همراه همسر جدیدش از تهران به نیویورک آمده بود به زودی در کمیته‌ی سراسری حزب کارگران سوسیالیست ادغام شد. چندی بعد متوجه شدم که رهبری حزب کمیته‌ی ایران تشکیل داده است که تنها ایرانی عضو آن صیرفی‌زاده بود. من (عضو کمیته‌ی سیاسی حزب وحدت کارگران) و صمد ایروانی (عضو کمیته‌ی سراسری آن و سازماندهی بخش تبریز) و امیر جمالی (مسئول امور مالی آن حزب) از اهداف و فعالیت کمیته‌ی ایران بی‌خبر بودیم.

بعد از مدتی من متوجه شدم که وظیفه‌ی اساسی کمیته‌ی ایران و صیرفی‌زاده کمک به رهبری بارنز در ایجاد گروهی از پیروان مشی بارنز در ایران است. برای این کار صیرفی‌زاده هر سال به‌عنوان نماینده‌ی انتشاریت فایندر^{۳۹} (انتشارات SWP) برای شرکت در نمایشگاه بین‌المللی کتاب به ایران سفر می‌کرد.

من حدس می‌زدم که همکاران او در ایران چه کسانی هستند. زمان ایجاد جناح برای وحدت تروتسکیستی من می‌دانستم که یک عضو آن در اصفهان بنام امیر م. قبل از هر گردهمایی جناح در تهران اول به دیدار صیرفی‌زاده که عضو کمیته‌ی سیاسی حزب کارگران انقلابی بود می‌رفت که ما را اخراج کرده بود تا با او صلاح و مشورت

کند. این رابطه هم از نظر حزب کارگران انقلابی و هم از نظر جناح برای وحدت تروتسکیستی غیر اصولی بود چون بدون اطلاع و اجازه‌ی رهبری صورت می‌گرفت و پایه‌ی سیاسی رابطه‌ی آنان ناروشن بود. بعد از انحلال حزب وحدت کارگران، این رابطه ادامه پیدا کرد و صیرفی‌زاده، امیر و همسرش شهره که او هم عضو سابق حزب وحدت کارگران بود گروه هواداران رهبری جک بارنز در ایران شدند. صیرفی‌زاده و امیر م. هر دو از اشغال دانشگاه‌های ایران توسط سازمان‌های دانشجویان مسلمان و انقلاب فرهنگی اسلامی حمایت کردند و آن‌را اقدامی ضد امپریالیستی و در تداوم اشغال سفارت آمریکا توسط دانشجویان پیروی خط امام و در جهت تعمیق انقلاب می‌دانستند. صیرفی‌زاده به گزارش زهرایی که این جریانات اسلامی را با ژاکوبن‌ها در انقلاب فرانسه مشابه می‌دانست موافق بود. در کمیته‌ی سیاسی حزب وحدت کارگران بعد از پیروزی ارتش ایران در خرمشهر و بیرون راندن ارتش صدام حسین از ایران بحثی در مورد نیاز به طرح صلح و ختم هرچه زودتر جنگ تحمیلی مطرح شد که اکثریت چهار نفر ما با آن موافق بودیم. اما صیرفی‌زاده از شعار «جنگ جنگ تا پیروزی» و «راه قدس از کربلا می‌گذرد» آیت‌الله خمینی حمایت می‌کرد و فکر می‌کرد مردم شیعه‌ی عراق به استقبال ارتش جمهوری اسلامی خواهند آمد و انقلاب ایران به این طریق گسترش می‌یابد. بعدها متوجه شدم که صیرفی‌زاده همین تحلیل را به‌خورد رهبری بارنز در تماس‌هایش می‌داده و آنها نیز به دلیل عقب‌نشینی‌های نظری و سیاسی بارنز جهت همگرایی با حزب کمونیست کوبا آن‌را می‌پذیرفتند.

با ایجاد کمیته‌ی ایران برخورد انتقادی حزب کارگران سوسیالیست به جمهوری اسلامی کم‌رنگ شد. پس از هر سفر به ایران، صیرفی‌زاده در تریبون هفتگی در نیویورک و شهرهای دیگر گزارشی می‌داد که گویا انقلاب ایران نه‌تنها زنده است بلکه به پیش هم می‌رود. این ارزیابی البته با تقلیل مفهوم انقلاب به بسیج‌های «ضدامپریالیستی» رژیم جمهوری اسلامی و با جداسازی مفهوم مبارزه‌ی ضد امپریالیستی از آزادی‌های مدنی و سیاسی توده‌ی مردم و چشم‌پوشی از نابود ساختن دستاوردهای انقلاب ۱۳۵۷ ممکن بود.

گزارش‌های صیرفی‌زاده بعد از هر سفر به ایران تعریف از اقدامات رژیم برای برپا کردن نمایشگاه کتاب به‌ویژه پرداخت یارانه برای خرید کتاب و به‌طور خاص فروش

وسیع‌تر کتاب‌های حزب کارگران سوسیالیست بوده است! این امر باعث نگرانی من و جمالی و ایروانی می‌شد. ما در هر فرصتی به نحو ممکن از این گزارش‌ها انتقاد می‌کردیم. اما گوش رهبری حزب، به اعتراضات ما بسته بود. کار به آنجا رسیده بود که میلیتانت،^{۴۰} نشریه‌ی حزب، یا در مورد اختناق در ایران سکوت می‌کرد و یا گزارش آنها را کمرنگ می‌کرد. اعدام‌های وسیع در تیرماه ۱۳۶۷ در نشریه‌ی میلیتانت در بخش «اخبار خلاصه» در چند سطر و بدون محکوم کردن آنها ذکر شده بود و در جلسات حزب هیچ گزارشی در مورد آن داده نشد. به عبارت دیگر اعضای حزب عمدتاً از آن بی‌خبر بودند.

در بهار ۱۹۹۲ من به سازمانده بخش خبر دادم که برای دیدار خانواده‌ام در تابستان به ایران خواهم رفت. رهبری حزب جلسه‌ای از من با سازمانده بخش نیویورک و صیرفی‌زاده تشکیل داد. در آن جلسه آنها مرا تحت فشار گذاردند که برای امنیت خودم به ایران سفر نکنم. برای من واضح بود که در ایران خطری مرا تهدید نمی‌کند. وقتی دیدند من مصمم به سفر به ایران هستم آنها گفتند که هرگونه صحبت سیاسی در این سفر ممنوع است. به آنها گفتم که من قبل از همه چیز یک فرد سیاسی هستم و برایم ممکن نیست سیاسی فکر نکنم و سیاسی صحبت نکنم و این ممنوعیت احمقانه‌ای برای یک سوسیالیست است.

در بازگشت به نیویورک گزارشی سیاسی از سفرم به ایران برای کمیته‌ی سیاسی حزب نوشتم. چندی بعد مرا به مرکز حزب برای یک جلسه با سه نفر از اعضای کمیته‌ی سیاسی احضار کردند. در آن جلسه مرا متهم به همکاری با بابک زهرایی علیه حزب کردند. وقتی از آنها پرسیدم بر اساس کدام مدرک، آنها گزارش خودم را نشان دادند. در آن گزارش نوشته بودم که وقتی با دوستی از اعضای سابق حزب وحدت کارگران که آهنگ‌ساز بود برای دیدار استودیوی موسیقی او رفتم که اطاقی بود که در گوشه‌ی باغ خانه‌ی والدین زهرایی اجاره کرده بود بابک زهرایی را در حیاط خانه دیدم. من آخرین بار زهرایی را در مناظره‌ی تهران دیده بودم. و حقیقت اینست که من هرگز دل خوشی از او نداشته‌ام و او را مسئول مستقیم لطمات متعددی که به جنبش تروتسکیستی ایران وارد شده بود می‌دانستم. زهرایی در آن دیدار مختصر به من گفت که یک شرکت کامپیوتری دارد. من دنبال یک واژه‌نگار فارسی خوب می‌گشتم. او گفت

شرکت او واژه‌نگار خوبی برای فروش دارد و آدرس داد. وقتی من به شرکت او رفتم، تعدادی از حواریون زهرایی در حزب کارگران انقلابی سابق را دیدم که کارمندان شرکت بودند. حدس زدم شرکت او بهانه‌ای است برای گردهمایی جدیدی از افراد وفادار به او. معلوم شد که زهرایی واژه‌نگاری برای فروش ندارد و او صرفاً مرا به آنجا کشیده بود تا ببینم هنوز «فعال» است. البته چند سال بعد زهرایی مجبور به مهاجرت به آمریکا شد و در واشنگتن با همسرش یک مؤسسه‌ی کامپیوتر واقعی ایجاد کرد و به تظاهر به کار سیاسی خاتمه داده است.

اعضای کمیته‌ی سیاسی در آن جلسه مرا تهدید کردند که اگر دست از همکاری با زهرایی نکشم از حزب اخراج خواهم شد. به آنها گفتم اگر آنها گزارش خود من از برخورد اتفاقی با زهرایی را اتهام توطئه‌ای با زهرایی علیه حزب می‌دانند، هر آن که بخواهند می‌توانند با پاپوش دیگری از حزب اخراج کنند. چند روز بعد طی یک نامه‌ی ۹ صفحه‌ای که رئوس این وقایع را مطرح و نقد کرده بود از بخش نیویورک و حزب کارگران سوسیالیست استعفا دادم. سنت حزبی این است که اگر کسی به دلیل سیاسی استعفا می‌دهد نامه‌ی استعفای او را در اختیار اعضای بخش بگذارند. رهبری بخش حتی وجود چنین نامه‌ای را مطرح نکرد.

چندی بعد از طریق امیر جمالی که عضو بخش نیویورک بود مطلع شدم که کمیته‌ی سیاسی گزارشی در مورد من به جلسه بخش داده که در آن مرا دشمن حزب برشمرده و هرگونه رابطه با من را جز با اجازه‌ی رهبری حزب ممنوع کرده است. به این ترتیب من عمده‌ی دوستانم را در نیویورک از دست دادم. به‌جز صیرفی‌زاده، سه ایرانی دیگر یعنی امیر جمالی، صمد ایروانی و فردی به‌نام آلبرت در لس‌آنجلس ظرف یک سال بعد به دلیل سیاست حزب در قبال جمهوری اسلامی و عدم وجود دموکراسی حزبی از آن استعفا دادند.

حزب کارگران سوسیالیست جک بارنز با قطع رابطه‌اش با برنامه، استراتژی و سنت بین‌الملل چهارم به بهانه‌ی بازگشت به لنین و مارکس، تدریجاً هرگونه ارتباط بین تحلیل‌های وقایع روز با سنت این حزب پیش از تسلط کیش شخصیت بارنز را کنار گذاشت. ارت یانگ (۲۰۱۴) در مقاله‌ی «افول و سقوط: سرسپردن SWP به

صهیونیسم» برخی لغزش‌های این حزب به راست و تبدیل آن به یک حزب صهیونیستی را مستند کرده است (همین طور نک به لسلی ۲۰۱۶ و نیری ۲۰۱۷).

به این ترتیب حزب کارگران سوسیالیست ایالات متحده، امروز مواضع اش در مورد نسل‌کشی اسرائیل در غزه از موضع کابینه‌ی بایدن راست‌تر و منطبق با نظریات نتانیاهوست. نماینده‌ی این حزب در انجمن شهر اوکلند، که قطعنامه‌ای جهت آتش‌بس در غزه را به بحث عمومی گذاشته بود، با آن مخالفت کرد تا اسرائیل بتواند حماس را نابود کند. از زمان شروع جنگ غزه تبلیغ عمده‌ی این حزب اینست که مسئله‌ی اساسی در آمریکا و جهان، یهودی‌ستیزی است و باید از اسرائیل به‌عنوان تنها سرپناه یهودیان جهان حمایت کرد. این حزب در برابر جنبش ضد نسل‌کشی اسرائیل در دانشگاه‌های آمریکا در بهار سال قبل و سرکوب آن توسط گروه‌های اوپاش صهیونیست و دولت سکوت کرد. اکنون به نظر این حزب بزرگ‌ترین خطر در خاورمیانه جمهوری اسلامی است.

چند درس از این تجربه

اولین درس از تجربه‌ی من اینست که تعداد بی‌شماری از جوانان نسل من به سوسیالیسم جلب شدند اما توسط انواع تعبیرات از مارکسیسم از یکدیگر جدا شدند و از آن بدتر در عوض تلاش مشترک برای گذار از سرمایه داری به مبارزه علیه هم پرداختند.

دوم این که در هر گرایشی از انواع دکترین مارکسیسم اکثریت بزرگی از سوسیالیست‌ها مجبور به پذیرش تعبیرات از این دکترین توسط «رهبر» یا گروه کوچکی از «رهبران» جهت فعالیت سوسیالیستی شدند. این امر به ایجاد کیش شخصیت در گروه‌های سوسیالیست می‌انجامید.

سومین درس در مورد حزب پیش‌تاز است. بعد از گرویدن به تروتسکیسم، SWP و نشریات آن، میلیتانت که هفتگی بود، بررسی بین‌المللی سوسیالیستی،^{۴۱} که فصلی چاپ می‌شد و مسایل نظری و حتی مناظره بین سوسیالیست‌ها را منعکس می‌کرد و اینترکانتیننتال پرس^{۴۲} که هفتگی منشر می‌شد و مسایل بین‌المللی را تحلیل می‌کرد

به‌علاوه‌ی کتاب‌های انتشارات پت فایندر^{۴۳} به‌ویژه از تروتسکی و جیمز پی کنن^{۴۴} که پایه‌گذار حزب و همکار تروتسکی در تبعید بود و گنجینه‌ای از جزوات و بولتن‌های آموزشی و بحث داخلی نوشته پیش‌کنگره‌های حزب و بحث در بین‌الملل چهارم در آموزش سیاسی من نقش مهمی داشتند. از جمله‌ی اینها مقاله‌ای بود از کنن (۱۹۶۷) در مورد حزب لنینیستی. در این مقاله او نوشت: «بزرگ‌ترین ادای سهم به زرادخانه‌ی مارکسیسم بعد از مرگ انگلس در سال ۱۸۹۵ آینده‌ی حزب پیشتاز لنین است به‌عنوان سازمان‌دهنده و رهبر انقلاب پرولتری.» او ادامه می‌دهد: «این ایده ریشه در دو تا از مهم‌ترین واقعیت‌های قرن بیستم دارد: فعلیت مبارزات کارگران برای کسب قدرت و لزوم ایجاد یک رهبری که قادر باشد این مبارزات را تا به آخر هدایت کند.»

کنن در واقع جمله‌ی اول برنامه‌ی انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی نوشته‌ی تروتسکی (۱۹۳۸) که سند پایه‌ی بین‌الملل چهارم است را تأیید می‌کرد: «شرایط سیاسی جهان در کل عمدتاً با بحران تاریخی رهبری پرولتاریا مشخص می‌شود (تاکید از من است).»

البته شاید کنن متوجه نبود، همان‌طور که من نمی‌دانستم، که نظریه‌ی حزب پیشتاز لنین تجدیدنظری اساسی در نظریه‌ی پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی مارکس است. به این ترتیب من ۱۸ سال از فعالیت سوسیالیستی‌ام را وقف ساختن حزب لنینیستی در ایران و سپس در ایالات متحده کردم. یک درس از این تجربه این است که احزاب بین‌الملل چهار گروه‌های کوچک و منزوی از طبقه‌ی کارگر بودند که از همان ابتدا بر اساس مرکزیت دموکراتیک متشکل شده بودند. سوسیال‌دموکراسی روسیه در سال ۱۹۰۴ حدود دوازده هزار عضو داشت که بخش عمده‌ی آن کارگر بودند (سرویس ۱۹۷۷، ص ۲۳۱). به‌علاوه، سوسیال‌دموکراسی روسیه و حزب بلشویک دایم درگیر بحث سیاسی علنی پیرامون مسایل نظری و سیاسی بودند. سرویس (همانجا) یادآور می‌شود که علی‌رغم باور عمومی کنونی، بلشویک‌ها و منشویک‌ها از نظر تشکیلاتی از هم کاملاً جدا نبودند. بلشویک‌ها خود به چند دسته برحسب موضوع مورد بحث تقسیم می‌شدند و این‌ها گاهی با منشویک‌ها در موارد مشخصی هم نظر بودند. در نتیجه عجیب نبود که پلخانف، پدر مارکسیسم روسی، با منشویک‌ها همراه شود. مانور لنین برای ایجاد یک حزب جدا که همراه با جدل و لحن تند بود مورد انتقاد واقع می‌شد.

علی‌رغم تنش در بین سوسیال‌دموکرات‌های روس در تبعید، اعضای سوسیال‌دموکراسی در روسیه با یکدیگر همکاری می‌کردند.

اما در جنبش تروتسکیستی ایران در خارج از کشور در دهه‌ی ۱۹۷۰ از همان ابتدا عده‌ای به عنوان رهبران آن تعیین شدند که عمدتاً بر پایه‌ی خصوصیت‌های فردی آنان و تعداد دوستان‌شان بود. کیش شخصیت زهرایی این طور ایجاد شد. ایجاد کیش شخصیت بارنز این تفاوت مهم را داشت که تام کری^{۴۵} و فارل دابز^{۴۶} که توأم نقش دبیران سراسری SWP را ایفا می‌کردند، بارنز را به خاطر استعدادهای او به‌عنوان دبیر سراسری بعدی حزب پرورش دادند. بارنز در سال ۱۹۷۲ به‌جای این دو به مقام دبیر سراسری حزب انتخاب شد. اما بارنز در عین حال رهبر گروه کوچکی از رهبران جوان حزب بود که در دهه‌ی ۱۹۶۰ به حزب پیوسته بودند. به این ترتیب او توانست کیش شخصیت خود را در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ ایجاد کند.

بارنز و زهرایی هر دو به‌دنبال شگردی بودند که کار درازمدت ساختن یک حزب پرولتری سوسیالیستی از یک گروه تبلیغاتی کوچک و منزوی از طبقه‌ی کارگر را کوتاه کنند. شگرد بارنز همگرایی با حزب کمونیست کوبا بود و شگرد زهرایی همگرایی با «جریان‌های از پایین سازمان‌دهی‌شده‌ی اسلامی ضدامپریالیست». در هر دو مورد آنها برای نزدیکی سیاسی با جریان سیاسی موردنظر خود باید از برنامه، استراتژی و سنت تروتسکیسم فاصله می‌گرفتند. زیرا این حزب کمونیست کوبا نبود که به SWP جلب می‌شد و یا این «جریان‌های از پایین سازمان‌دهی‌شده‌ی اسلامی» نبودند که به حزب کارگران انقلابی جلب می‌شدند. برعکس، بارنز و همفکرانش و زهرایی و همفکرانش بودند که خیال می‌کردند با فاصله گرفتن از تروتسکیسم مورد پسند آنها واقع می‌شوند. حزب کارگران سوسیالیست در اوج خود در تابستان ۱۳۵۸ حدود ۵۰۰ عضو داشت که عمدتاً کارگر نبودند. سه حزب تروتسکیست در سال ۱۳۶۰ شاید هریک ۶۰ عضو داشتند. فعالیت چنین گروه‌هایی در فرهنگ سوسیالیسم انقلابی، تبلیغ، عضوگیری، و تربیت سیاسی کادرها است. اما این گروه‌های تبلیغاتی در مواجهه با انقلاب ۱۳۵۷ می‌خواستند مثل حزب لنین در فوریه ۱۹۱۷ عمل کنند و این امر ممکن نبود.

SWP امروز هنوز از اعتصابات کارگری حمایت می‌کند اما صهیونیست شده است. به‌جای همبستگی با دانشجویان دانشگاه‌های آمریکا که خواهان قطع کمک آمریکا به

اسرائیل هستند و مورد حمله‌ی سیاسی و سرکوب فیزیکی دولت و مأموران آن واقع می‌شوند، بارنز و همکارانش خواهان مبارزه با یهودی‌ستیزی هستند، بهانه‌ای که دولت آمریکا و اسرائیل برای ادامه‌ی نسل‌کشی در غزه از آن استفاده می‌کنند.

انحطاط حزب کارگران انقلابی به این حد رسید که در آخرین شماره‌ی «کارگر»، آذر ۱۳۶۱، ب.ب.ع. که به‌عنوان عضو کمیته‌ی سیاسی معرفی می‌شود درباره‌ی تجربیات اش از زندان مصاحبه می‌کند (نیری نوامبر ۲۰۱۲). ب.ب.ع. در ۲۰ آذر ۱۳۶۰ هنگام پخش اعلامیه‌ای در دفاع عضو از حزب که از کارخانه داوطلبانه به جبهه رفته بود و سپس به دلیل عقاید سوسیالیستی‌اش بعد از مجروح شدن در جنگ از جبهه و سپس کارخانه اخراج شده بود در بین جمعیت نماز جمعه گزاران تهران دستگیر و ۸۲ روز در زندان اوین حبس و شکنجه شده بود. در این مصاحبه که شش صفحه و نیم است ب.ب.ع. در مورد سختی‌های زندان از جمله گذراندن ساعات زیاد با چشم‌بند و شکنجه‌ی روحی از شنیدن ضجه‌ی زندانیانی که مورد شکنجه‌ی بدنی قرار می‌گرفتند می‌گوید. او از میخ آویزان کردن زندانیان و دست‌بند قپانی می‌گوید. به‌نظر او نیمی از زندانیان از هواداران مجاهدین و مابقی از پیکار، اقلیت، رزمندگان، اکثریت، و حزب توده بودند. برخی از هم‌بندی‌های او کارگران صنعتی و از صنعت نفت بودند که به‌خاطر فعالیت‌های صنفی دستگیر شده بودند. او از زندانیان کرد می‌گوید. به گمان او جمعیت زندانیان بسیار جوان بود بین ۱۸ و ۲۳ سال سن داشتند. در زندان او شکرالله پاک‌نژاد را می‌بیند که «کمیته برای آزادی اندیشه در ایران» CAIFI برای آزادی او از زندان شاه فعالیت کرده بود. پاک‌نژاد به او می‌گوید که دستگیری و حبس او بر اساس اتهامات واهی صورت گرفته است و می‌گوید باور دارد که اعدام خواهد شد. چندی بعد زمانی که ب.ب.ع. هنوز در بند بود پاک‌نژاد اعدام می‌شود.

با همه‌ی این‌ها نشریه کارگر از او نه به‌عنوان رفیق بلکه برادر نام می‌برد. ب.ب.ع. از بازجویان، مأموران زندان و شکنجه‌گران به‌عنوان برادر یاد می‌کند. او می‌گوید به‌هنگام بازجویی از او پرسیدند چرا سوسیالیست شدی؟ او در جواب می‌گوید که جریانات اسلامی در آمریکا مربوط به نهضت آزادی بودند و او دسترسی به اسلام آیت‌الله خمینی نداشت. او ادامه می‌دهد که با فرا رسیدن انقلاب اسلامی اطلاعات بیشتری به‌دست او

و همفکران او رسیده است و خواهان همکاری استراتژیک با نهادهای اسلامی چون سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و جهاد سازندگی است.

البته همه‌ی این مصاحبه زیر نظر بابک زهرایی و با هدف پیگیری همگرایی با جریان‌های اسلامی ضد امپریالیست تهیه شده بود.

این آخرین شماره‌ی کارگر بود. زهرایی چندی بعد به زندان افتاد. پس از آن حزب کارگران انقلابی که رهبرش را از دست داده بود به دو دسته تقسیم شد که هر یک مدعی تداوم مشی بابک زهرایی بودند.

سیامک زهرایی که نماینده‌ی یکی از این دو گروه بود از گروه رقیب‌اش به دلیل حمایت ضمنی از سرکوب حزب توده و «اعترافات» رهبران آن حزب مبنی بر رابطه با مسکو به عنوان اثبات انتقادات از استالین‌یسم توسط حزب کارگران انقلابی انتقاد می‌کند. اما او در کتابی که نوشت (سیامک زهرایی ۱۳۶۴) استدلال کرد که تضادی در تحلیل حزب کارگران انقلابی بین دیوان‌سالاری جمهوری اسلامی و «نهادهای انقلابی» چون سپاه پاسداران و جهاد سازندگی فرض می‌شده در عمل وجود نداشته است. زیرا علی‌رغم ادغام این نهادها در دیوان‌سالاری دولتی انقلاب هنوز به پیش می‌رود! سیامک زهرایی نتیجه گرفت که حکومت جمهوری اسلامی از ابتدا حکومت کارگران و دهقانان است! در نتیجه همه‌ی تلاش احزاب تروتسکیست برای ایجاد چنین حکومتی عبث بوده است!

این دو گروه دوام نیاوردند. سیامک زهرایی تروتسکیسم و بین‌الملل‌چهار را طرد کرد. کیش شخصیت بابک زهرایی فروپاشید. چند نفری از آنها نقد مرا از گرایش سیاسی بابک زهرایی که در بحث با بری شپارد از رهبران سابق SWP است که توسط بارنز اخراج شده بود و به انگلیسی نوشته شده بود خواندند و در تأیید آن با من تماس گرفتند.

درس چهارم از تجربه‌ی ۱۸ ساله‌ی من با جنبش تروتسکیستی ایران و SWP فقر نظری آنها بود. همان‌طور که اشاره کردم در هر دو جریان من شاهد یک تقسیم کار ناگفته بودم بین «رهبری» که با مسایل نظری و سیاسی کلان سروکله می‌زد و بدنه‌ی احزاب که وظیفه‌ی سیاسی خود را پیاده کردن «خط» رهبری در فعالیت‌های روزمره می‌دیدند. به نظر من جریان‌های تروتسکیستی به لحاظ نقد بر استالین‌یسم بیشتر

از جریانات هوادار مسکو و پکن اهل کتاب و مطالعه بودند. اما مطالعات آنها به چند کتاب از تروتسکی و آن هم به صورت وحی آسمانی محدود بود. من عضوی را سراغ نداشتم که کتاب سرمایه مارکس را خوانده یا در مورد ماتریالیسم تاریخی مطالعاتی داشته باشد. در فرصتی که پیش آمد متوجه شدم که این امر در مورد همه‌ی گروه‌ها و افراد سرشناس سوسیالیست ایرانی صادق است (نیری، فصل در مورد ایران، موستو ۲۰۱۰).

اگر نظریه‌ی حزب پیش‌تاز لنین از نظر تاریخی اثبات نشده است، همین امر در مورد نظریه‌ی سوسیالیسم مارکس در مورد سوسیالیستی و نقش طبقه‌ی کارگر در رهبری آن از ۱۸۴۸ تا به امروز صادق است.

در غرب طبقه‌ی کارگر با رشد اشرافیت کارگری و دیوان‌سالاری در اتحادیه‌های کارگری نقشی انقلابی ایفا نکرده است. آخرین مبارزات وسیع کارگران آمریکا در دهه‌ی ۱۹۳۰ یعنی بیش از ۹۰ سال قبل صورت گرفت. انتقال انقلاب جهانی به کشورهای پیرامونی جهان سرمایه‌داری در تعدادی از این کشورها نظامی چون نظام اتحاد شوروی تحت سیطره‌ی استالینیسیم به وجود آورد که در آن حزب کمونیست حاکم بر زندگی اقتصادی، سیاسی، و حتی فرهنگی جامعه است. به این ترتیب علی‌رغم تأمین برخی از نیازهای اجتماعی توسط این دولت‌ها، کارگران اساساً نقش تعیین‌کننده‌ای در سیاست‌گذاری و حتی در محیط کار خود ندارند مگر به عنوان بازوی حزب حاکم.

احزاب سوسیال‌دموکرات اساساً مبارزه برای سوسیالیسم به عنوان جامعه‌ای فراسوی سرمایه‌داری را کنار گذاردند تا سرمایه‌داری را اصلاح کنند. انواع جریان‌های سوسیالیستی دیگر از احزاب سوسیالیستی هوادار مسکو یا پکن تا تروتسکیست‌ها، تا گروه‌های چریکی همه توجه‌شان به تسخیر قدرت سیاسی بوده است نه به انقلاب سوسیالیستی. اما همانطور که فیدل کاسترو یادآور شده بود، گذار به سوسیالیسم به مراتب دشوارتر است تا تسخیر قدرت سیاسی. من استدلال کرده‌ام که رهبری‌های سیاسی‌ای که به نام سوسیالیسم قدرت را به دست گرفته‌اند تاکنون اساساً برای استقلال ملی از امپریالیسم و توسعه‌ی اقتصادی همراه با برخی اصلاحات اجتماعی بوده است نه ایجاد دولت کارگری (دیکتاتوری پرولتاریا) توسط نهادهای مستقل کارگران و

زحمتکشان. این که سوسیالیسم چیست و چگونه حاصل خواهد شد هنوز بحثی است اساسی.

این‌ها همه بررسی دکترین مارکسیسم را لازم می‌آورد که در مقاله‌ی مستقلی در این مجموعه به آن خواهیم پرداخت.

¹ Socialist Workers Party

² Jack Barnes

³ New School for Social Research

⁴ Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism

⁵ تاریخ‌ها در یادداشت‌ها و نوشته‌های من که به انگلیسی هستند بنا به تقویم میلادی ذکر شده‌اند و من برای این نوشته آنها را به تقویم شمسی تبدیل کرده‌ام. در نتیجه ممکن است تاریخ‌هایی که ذکر می‌کنم در حد روز دقیق نباشند.

⁶ Committee for Artistic and Intellectual Freedom in Iran (CAIFI) کیفی

⁷ Kay Boyle (1992-1902) نویسنده رمان و داستانهای کوتاه و فعال سیاسی

⁸ Daniel Elsberg اقتصاددان و فعال سیاسی آمریکایی که به دلیل افشای «پرونده‌ی پنتاگون» که مدارک فوق محرمانه وزارت دفاع آمریکا در مورد جنگ ویتنام معروف شد. (۲۰۲۳-۱۹۳۱)

⁹ Kate Millet (۱۹۳۴-۲۰۱۷) نویسنده‌ی فمینیست و فعال سیاسی آمریکایی. او برای همبستگی با زنان ایرانی و سخنرانی در مراسم روز جهانی زن در سال ۱۳۵۷ به تهران آمد و بعد از چندی توسط مقامات دولتی اخراج شد.

¹⁰ Young Socialist Alliance

¹¹ Intercontinental Press

¹² Joseph Hansen

¹³ James P. Cannon

¹⁴. در انجمن ستار permanent revolution تروتسکی را انقلاب پیگیر ترجمه کردند و گروه کندوکاو آن‌را انقلاب مداوم که به نظر من بهتر است ترجمه کرد.

¹⁵ Picket line

¹⁶ McCarthyism مک کارتیسم به کمپین کمونیسم‌ستیزی سناتور جوزف مک کارتی که از اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ شروع شد و تا اواخر دهه ۱۹۵۰ ادامه داشت می‌گویند. در این کمپین که بخشی از جنگ سرد بود افراد به کمونیست بودن و عضویت در حزب کمونیست متهم می‌شدند و کار و زندگی‌شان به خطر می‌افتاد. بخشی از این اتهامات بر این پایه بود که کمونیست‌ها به‌طور کل و حزب کمونیست به‌طور خاص جاسوس اتحاد شوروی هستند. جولپوس و اتل روزنبرگ در سال ۱۹۵۰ به اتهام دزدیدن اسرار بمب اتمی برای شوروی متهم و در سال ۱۹۵۳ اعدام شدند.

¹⁷ Fourth International Bureau

- 18 Fourth International Committee
 19 Ernest Germain
 20 Livio Maitain
 21 Pierre Frank
 22 Mass vanguard
 23 Jack Barnes
 24 Congress of Industrial Organizations
 25 American Federation of Labor
 26 AFL-CIO
 27
 28 Hormel
 29 Eastern Airlines

^{۳۰} در این جا توضیحاتی لازم است. من فردی بنام هوشنگ سپهر را نمی‌شناسم که احتمالاً اسمی مستعار است. در جستجوی برای نشریه کارگر در اینترنت با سایت فردی با این نام آشنا شدم. ایشان زحمت کشیده و همه شماره‌های دوره اول این نشریه را ت=تا زمان انشعاب) بعلاوه دیگر نشریاتی که گروه کندوکاو جزء میراث سیاسی خود می‌داند در اختیار ما قرار داده است. من از این رو از ایشان سپاسگزارم. سپهر هم‌چنین در سایت خود به نقدی از مازیار رازی می‌پردازد. رازی (که اینهم اسم مستعار است) خود را اولین تروتسکیست ایرانی در اروپا معرفی می‌کند و گروه چند نفری را در دو دهه‌ی اخیر عمدتاً با دیجیتال کردن کتب تروتسکیستی که حاصل زحمت انتشارات فانوس (انجمن ستار) و انتشارات طلیعه (گروه کندوکاو) است به نام گروه خود در سایت خود گذارده است. رازی سپهر را «فردی مشکوک» می‌خواند و مدعی است که مقاله‌ی «تاریخچه‌ی حزب کارگران سوسیالیست» نوشته‌ی او است که سپهر به اسم خودش منتشر کرده است. این نوع رفتار با سنت سوسیالیسم انقلابی بیگانه است. در نتیجه دعوی بین سپهر و رازی خارج از حیطه‌ی علاقه و بحث من در این نوشته است. اما محتوی مقاله‌ی «تاریخچه‌ی حزب کارگران سوسیالیست» به نظر من اختلافات سیاسی که به این انشعاب انجامید را تا حدی مطرح می‌کند که من در متن به آنها می‌پردازم.

^{۳۱} رهبری بین‌الملل چهارم در فاصله‌ی بین کنگره‌ها با کمیته‌ی اجرایی Executive Committee که از هر حزبی نماینده داشت و من در ۸ سال که عضو بخش بین‌الملل بودم تنها از یکی از جلسات خبر دارم که به‌عنوان نماینده‌ی حزب وحدت کارگران در آن شرکت داشتیم. محمود صیرفی‌زاده عضو دایم آن بود. در فاصله‌ی بین جلسات کمیته‌ی اجرایی دفتر متحد بین‌الملل United Secretariat که شامل تعداد کم‌تری از رهبران که عمدتاً در اروپا زندگی می‌کردند به‌عنوان رهبری روزمره‌ی بین‌الملل فعالیت می‌کردند. جلسه‌ی مورد بحث از دفتر متحد بین‌الملل بود.

^{۳۲} نام حزبی اوست. در مواردی که اختیار ندارم که از اسم اصلی افراد استفاده کنم اسم حزبی آنها را به‌کار می‌برم.

³³ Industrial Workers of the World (IWW)

³⁴ [Eugene Debs](#)

³⁵ Oberlin College

³⁶ Gus Horowitz

³⁷ اتفاقاً هر دو آنها ناظران حزب در کنگره‌ی انجمن ستار در نوامبر ۱۹۷۷ هم بودند.

³⁸ Economic depression

³⁹ Pathfinder Press

⁴⁰ The Militant

⁴¹ International Socialist Review

⁴² Intercontinental Press

⁴³ Pathfinder Press

⁴⁴ James P. Cannon

⁴⁵ Tom Kerry

⁴⁶ Farrell Dobbs

منابع فارسی

اولجین، موسایه. *تروتسکیسم ضد انقلاب در پوشش*. ناشر نامعلوم. ۱۹۳۵/۱۳۵۹
راد، فروغ (نسرین پاکیزگی) و آذر عاصی (افسانه نجم‌آبادی). *ستم کشیدگی زن در ایران*. انتشارات فانوس، نیویورک، ۱۳۵۱.

تروتسکی، لئون. *نتایج و چشم‌اندازها*. ۱۹۰۶.

_____ *بین‌الملل سوم پس از لنین*. ۱۹۲۸.

_____ *انقلاب مداوم*. ترجمه سیاوش نواب. ۱۹۷۱.

_____ *انقلابی که به آن خیانت شد*. ۱۹۳۶.

زهرایی، سیامک. رهبری انقلاب و جمهوری اسلامی: نقد و بررسی برنامه حزب کارگران انقلابی. انتشارات فانوس، تهران، ۱۳۶۴.

حزب کارگران سوسیالیست. «*بیانیه حقوق کارگران و زحمتکشان ایران*». ۱۳۵۷.

سپهر، هوشنگ. «*تاریخچه حزب کارگران سوسیالیست*». بی‌تاریخ.

مارکس، کارل. *هجدهم برومر لویی بناپارت*. ترجمه باقر پرهام. نشر مرکز ۱۳۷۷/۱۸۵۲-۱۸۵.

موستو، مارچلو. *گروندریسه کارل مارکس*، بنیادهای نقد اقتصاد سیاسی پس از ۱۵۰ سال. کتاب نشر نیکا: تهران. ترجمه حسن مرتضوی. ۲۰۱۰.

نشریه کارگر. «*فراندم غیر دموکراتیک حمله به حقوق کارگران و زحمتکشان است*». اول فروردین ۱۳۵۸.

_____ «*تجمعات و راهپیمایی زنان: "ما زنان ایرانیم، در بند نمی‌مانیم!"*» اول فروردین ۱۳۵۸.

_____ «*به کشتار مردم سندج خاتمه دهید! خروج فوری و بدون شرط نیروهای ارتش از کردستان!*»

بگذارید مردم کرد خود تصمیم بگیرند.» نشریه کارگر، ۹ فروردین ۱۳۵۸.

_____ «به ضرب و شتم فروشندگان کارگر خاتمه دهید.» نشریه کارگر شماره ۲، ۲۵ فروردین ۱۳۵۸.

_____ «برنامه عمل برای کارگران و زحمتکشان ایران» ویژه روز جهانی کارگر، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸.

نیری، کامران. «نقدی کوتاه بر نظریه‌ی وابستگی و نظریه‌ی سرمایه‌داری انحصاری». نقد اقتصاد سیاسی. ۳۰ تیر ۱۴۰۲.

_____ «نظریه‌ی ارزش کار مارکس و استثمار غیرانسان‌ها». نقد اقتصاد سیاسی. ۸ شهریور ۱۴۰۲.

_____ «توسعه و آینده‌ی بشر». نقد اقتصاد سیاسی، ۲۱ اسفند ۱۴۰۳.

منابع انگلیسی

Bernstein, Eduard. [Evolutionary Socialism](#). 1899.

Cannon, James P. “[The Revolutionary Party & Its Role in the Struggle for Socialism](#).” 1967.

Engels, Friedrich. “[Description of Recently Founded Communist Colonies Still in Existence](#).” 1844.

Fourth International. [Toward a History of Fourth International](#). No date.

Germain, Ernest and Martine Knoeller. [The Strategic Orientation of the Revolutionists in Latin America](#). November 1970.

Henderson, Lynn. “[An Analysis: The Political and Organizational Degeneration of the SWP](#).” Socialist Viewpoint, May/June 2012.

Lenin, V.I. [The Three Sources and Three Component Parts of Marxism](#). 1903.

_____. [The Revolutionary-Democratic Dictatorship of the Proletariat and the Peasantry](#). 1905.

_____. [The Proletarian Revolution and the Renegade Kautsky](#). 1918.

Lynn, Janice. “[Iran Trotskyists Hold Convention](#).” Intercontinental Press. March 30, 1981.

Leslie, John. “[The U.S. Socialist Workers Party Accommodates to Zionism](#).” Left Voice, September 13, 2016.

Nayeri, Kamran. “[Can the Vanguard Party Emancipate Humanity? A Review of The Party: Socialist Workers Party: 1960-1988](#).” Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. August 19th 2012.

_____. [“Learning From Our Mistakes: More on Barry Sheppard's Misrepresentation of the History of the Iranian Trotskyist Movement.”](#) Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. November 20, 2012.

_____. [“Neighborhood Committees in the Iranian Revolution of 1979: A Case Study.”](#) Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. February 20, 2017.

_____. [“Is Palestinian Right to Self-Determination Compatible with the Israel's "Right to Exist?"](#) بیانگ Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. March 1, 2017

_____. [“Mahmoud Sayrafizadeh: The Father of Iranian Trotskyism .”](#) Kamran Nayeri’s Writings. 2019.

_____. [“Young at Heart: Farewell to Fariborz Khasha.”](#) Kamran Nayeri’s Writings. 2022.

_____. [Toward a Theory of Uneven and Combined Development.](#) 2023.

Olgin, Moissaye J. [Trotskyism Counter-Revolution in Disguise.](#) 1935.

Shanin, Theodore Shanin. [Marx and the Peripheries of Capitalism.](#) 2018.

Sheppard, Barry. [The Socialist Workers Party: 1960-1988. Volume 2.](#) 2012.

Trotsky, Leon. [Results and Prospects.](#) 1906.

_____. [The Permanent Revolution.](#) 1931.

_____. [The Revolution Betrayed: What is the Soviet Union and Where is it Going?](#) 1936.

_____. [The Death Agony of Capitalism and the Tasks of the Fourth International \(The Transitional Program\)](#) 1938.

The Mobilization of the Masses around Transitional Demands

to Prepare the Conquest of Power

Young, Art. [“Decline and Fall: The US SWP’s Final Embrace of Zionism.”](#) Links International Journal of Socialist Renewal, September 18, 2014.